اردی

ما شاء الله و لا قوة الا بالله

ستائیش خدای عالم و نیایش آفریدگار ملک و جن و آدم که این نسخهٔ ابیات مجسم مسمی ب



حسب استدعای حقیر سید علی از اهتمام جناب محمد عبدالرحمن خانصاحب

در مطبع نظامی ۱۳ واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

جود و انعام منعم خاص و عام بهتر از مائدهٔ کلام ندرت التیام نسبت عطا و اکرام حضرت العلام خوشتر از شربت احکام صنعت ارتسام نه از آنجا که احصای نعمای بیکرانش نه گنجایش پذیر عرصهٔ قرطاس ست و نه قابل سنجیدگی قسطاس قیاس لهذا دست تفکر از دامن این اسعود کوتاه ساخته بمطلب ما فی الضمیر می پردازد و زبان خامه را بمآرب قلبی بدینسان نوا سنج میسازد که رنگ افروزی چهره بهار از هار بساتین عنوان تحمید منشی عدیم النظیر نسبت که اجزای صحیفهٔ کاینات را از شیرازهٔ الطاف دور از دریافت عقل و ادراک مرتب ساخته و اوراق مجموعهٔ ممکنات بانتظام رشتهٔ عقد مجور از شناخت فهم و ادراک بیرداخته نثر نثره و نظم پروین بصرافت تقدیر زادهٔ طبع قدرت اوست و مثلث موالید ثلثه و رباعی عناصر اربعه بالی التحریر برآوردهٔ فکر مشیت او صفحهٔ خاک را بهزاران نقوش رنگین نظر فریب بآئین شایسته آراسته و لوحهٔ اجرام زمان و اجسام زمانیان بمخمس حواس خمسه و مسدس جهات سته بطرز بایسته پیراسته نقش پرداز کتاب ممکن و محال ناظم مضامین حال و استقبال آلسنهٔ عقول عشره از توضیح ثنای توحیدش محض معذور اند و اقلام مدرکات معتشره از تشریح صفاتیش سراپا مجبور شمع معانی از آب لغاظ افروختن کار فرمان اوست و داغ سینهٔ شقایق از آتش

تعشق و اسوختن اظهار نشان او للمصنفه ز کلک صنعتش چون فیض گیر است * خط ایجاد آرایش پذیر است * چو شد از خامهٔ قدرت رقم ساز * مرتب گشت عالم نسخه راز * بهار اختر اعش هر گل و خار * نشان سوز و سازش مست و هشیار * زبان از مدحتش ابر گهربار * دل از یادش سخن آموز اسرار * بیاض ممکنات از نظم او پر * نم خامه ز مدح صنعتش در * و درود نامحدود بر کتاب ناطق رسالت شمع افروز بزم جلالت مصحح نکات صفایح معرفت الهی مشرح مرامیز صحایف اسرار نامتناهی مکمل مدارج منثور مقصود محلل معاقد منظوم بهبود معبر قواعد شرایف حقایق ایزد شناسی و مفسر لطایف دقایق حق سپاسی معنی الفاظ خداجوئی آفتاب سپهر راست گوئی انشای احادیث به معراج مضمون ارشاد برآوردهٔ ذهن حق پسندش و سخنهای لطیف بموزونی ابتدا پرورده خاطر راستی پیوندش کاتب نسخه دوام آگاهی دبیر دیوانخانهٔ الهی نقشبند کارگاه هدایت ازلی نخلبند بوستان عنایت لم یزلی ردای نقش نبوت بردوش دار و ندای لولاک لما خلقت الافلاک در گوش هر سخنش از اعجاز مسیحا گوی سبقت ربوده و هر کلامش بر کلام کلیم الله ابواب حیرت کشوده هنگامه آرای فضل و ارشاد مرآة حقایق تعبد و اجتهاد جان صدق و پیکر یقین روان ایمان و صورت دین مهبط الهام ربانی مورد فیوض حقانی سید البشر شافع محشر محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار للمصنفه شعر شعری از مدیحش گلشن ست بیت جوزا از ثنایش روشن ست * مطلع خورشید عز و اعتلا * مشرق انوار احسان و عطا * قیل و قالش برگ ساز انتظام * آستانش سجده گاه خاص و عام * چاره سازی نسخهٔ ارشاد او * دلنوازی کلمهٔ ایجاد او * کاتب اوراق اسرار فلک * رهنمای آدم و جن و ملک * اما بعد بنده درگاه خالق خفی و جلی **سید خیرات علی** بجناب سخنوران معنی رس و روشن ضمیران صبح نفس چنان التماس میدارد که اگرچه این بی سر و پا را نه یارائیست که در زمین سخن نهال بدائع نشانم و نه نیروئی که ریشهٔ صنائع در شجرهٔ الفاظ دوانم

نه سامانی که چهرهٔ بیانی از چکیدهٔ فصاحت رنگین گردانم و نه آن توانی که الفاظ نامربوط را
بآرایش انتظام بلاغت وارسانم لیکن تصنعاً خود را تنزی بزی رنگین خیالان مهذب ساخته
بمنهج تحریر این سطور لگامشتی مینماید و ابواب تمهید تسوید این معنی بر روی طالبان چنان
میکشاید که چون برخوردار نورالابصار سید امجد علی مد عمره پا از دائرهٔ دبستان ابجد خوانی
بیرون نهاد و شوق سخندانی و رنگین بیانی در سر افتاد لهذا این چند الفاظ سامعه نواز
برنگ آمیزی مضامین نفیسه مطرز میسازد و از سواد این حروف سرمه در گلوی حرفگیران
می اندازد و از انجا که علت غائی تسطیر این رسالهٔ نوآئین و کلمات دلنشین برخوردار
مسبوق الذکر ست لهذا نام این نامه به بهار رقم جلی منشآت امجد علی موسوم
ساختم و در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و نه هجری بر دوش صفحات مرتسمه طیلسان اختتام
انداختم امید از نظارگیان صداقت آئین آنست که هرگاه درین گلزار چشم تماشا بکشایند
مصنف را بدعای خیر یاد نمایند والله المستعان و علیه التکلان عرضداشت
بجناب ملایک آب حضرت خدیو گیهان شهنشاه دوران ظل سبحانی خلیفة الرحمانی خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه پیداست که حضرت سلیمان علیه السلام
با اینهمه حشمت و سامان مهمان مور ناتوان گردید و در جنابش دعوت چنین کرمک که از ادنی
حشرات الارض ست بدرجهٔ اجابت رسید و نملهٔ ضعیف از توجه پیغمبر زمانه بر منتهای امنیت خویش
بچارهٔ کامرانی پرداخته و جناب سلیمان علیه السلام از همچو ضیافت غیر ذوی العقول هیچگونه
کار بر خود تنگ نساخته آری ذات حضرت که درین زمان سلیمان ثانی ست بل سراپا
رحمت رحمانی لهذا امیدوار فضل و کرم که ضیافت سخن این ضعیف البنیان بدرجهٔ
تلقی القبول رسد و این مرقع تصاویر متلونه بنظر فیض مظهر بگذرد اقبال لایزال باد و دولت ابد اتصال
عرضداشت بموقف عرض استادگان پیشگاه عرش اشتباه و زانو شکستگان درگاه
گردون خرگاه چهره افروزان سجدات آستان بادشاهی و بهره اندوزان رکاب

حضرت ظل الهی میرساند که محمد خان افغان که ربا لمنوع افاغنه این دیار ست قایم بیگ را
کوچک ابدال خود قرار میدهد در مینولا با یایش بحیلهٔ تسلط غریه بمکانی که متصل باغ سلطانیست
با راجه بلونت سنگه باشخان لاطایل در پیش آمد حتی که کار از منازعت بمجادلت انجامید
و زنگ مصارعت از طرفین بظهور رسید آخر الامر محمد خان مذکور از پا درآمد و جراتش متبدل
بخجالت گردید پس بهمان هیئت نادمانه رجع القهقری بمسکن مقرری نمود بمقتضای همچو
پاداش فوج اتراک بطریق چپول آورده بر سرش ریخت دران هنگام مشارالیه در اوتاق
احمد خان بمصلحت زمانه می پرداخت سر کن و برکن رسیده بمعاینهٔ این حال از طرفین
چپقلش روداده بسیاری را از اعیان لشکر بدم گاز رفتند از هنگامه آرائی کذائی اکثر بلوکات
آن نواح از دست برد سپاهیان محض ویران و خراب گردیدند و بسیاری از اثاث البیت
مردم و مواشی در معرض تلف درآمد امیدوار که درینوقت حکم اقدس پرتو اصدار یابد که قشون
آنجا هیچگونه بصیر فگیها بعمل نیارد و از جانبین پا از دائرهٔ چنین چک و چانه بیجائی و بیحیائی برون
گذارند و ابواب مصالحه بر روی خود ها بکشایند در صورت ظهور اینمعنی انتظام مهام متصور
ابواب جهانکشائی و ابواب عالم آرائی مدام مفتوح باد بحق محمد و آله الامجاد عرضی بجناب
وزیر ارسطو تدبیر بعرض نواب مستطاب فلک جاه عرش پایگاه دام اقباله میرساند
که مور ضعیف از زلهٔ ربائی راتب فیل تمتع اهل عتشا بر منتهای امنیت خویش بچارهٔ کامرانی
می پردازد و فیل از همچو طلب و جلب که ناشی از کمال سوادبی ست کار بر خود تنگ نمی سازد
و تشنه از آب بحر پیوسته سیری و سیرابی حاصل میکند و دریا بی کم و کاست بجای خود موج
میزند نه آنرا در دل ملال میگذرد و نه این را در خاطر لکال آری در ذات والاصفات سامان فیل
و لوازم سلسبیل هر دو موجود اند و انچه باید و چیزیکه شاید همگی و تمامی در توجه خاص مشهود
بنا بر علی هذا این خاک نشین کوی پست پایگی امیدوار پایهٔ قدردانی ست و این
خاشاک چین چارسوی کم پایگی متوقع دستمایهٔ کامرانی پس این کارستان رزم و نگارستان بزم

پسندیدهٔ طبع پسندیده گردد زهی اعتبار و چون این اعجوبه طرازی قلم شکرف کار و ندرت پردازی خامه بدائع نگار گزیدهٔ خاطر گزیده شود خهی افتخار المصنفه درین گلزار الفاظ و معانی

دمد هر گل برنگ نقش مانی + بهار سرمدی هر دم زند جوش + تماشا کن دمی گر میتوانی +

رقعه در تلازم چشم

آفتاب اقبال مدام تابان باد برب العباد آن عین اعیان و انسان العین عین انسان را بصارت بخش دیده اولوا الابصار از چشم زخم روزگار نگهدارد بر دیده وران حقیقت بین و صاحب نظران بینش گزین پوشیده نیست که از دور فلک ناتوان بین چون گردش چشم بتان خلخ و چین چشم مردمی نتوان داشت و با شوخ چشمی سپهر دوار مانند نرگس سیه چشمان لاله عذار علم بچشمی نتوان افراشت چه در هر لحظه نصب العین خاطرش آزار اهل هنر است و در هر طرفة العین جور و جفایش مطمح نظر به نظرش پیوسته احباب را از هم جدا ساختن و منظور رایش اهل اعتبار را چون نور نگاه از یار و دیار دور انداختن چه دیدها که در فرقت عزیزان سفید نساخته و کدامین چشمها که از اشک خونین غمدیدگان هجران بدید نیا ورده علی الخصوص که این چشم براه قدوم یار و چشم رسیده انتظار را مژه برهم زدنی آسایشی نداده که چشمی گرم کند و بچشم زدن آرامی نه بخشیده که مژگانی برهم زند از جفای این چشم بی آب لمحه نیاسوده و از ستمهایش ندید نها برای العین مشاهده نموده الحاصل از تسطیر شکایاتش چشم پوشی خوشتر و از تحریر کینه اش قطع نظر بهتر لاجرم قلم را بترقیم مدعا چشم تر که چون بعین عنایت قادر متعال و نظر رحمت ایزد لایزال پس از آنکه انتظار فرج نزدیک بود که دیده را سفید سازد بکوری چشم حسود وصول بنجد وا تفاق افتاد بر قبیکه دیدهٔ انتظار این نمک افگنده بیخوابی شبهای فراق را بکحل الجواهر مشاهده دولت وصال روشن سازند +

رقعه بخدمت مولوی سعید المصنفه رباعی

چو خورد اعظم نام تو عید ست + دلم از گیرودار غم بعید است + بهر سو مهر علمت پرتو افگند + سواد جهل آنجا ناپدید ست + مولوی صاحب مصدر عنایات فراوان مظهر توجهات بیپایان دامت فیوضکم بعد سلام خلت التیام بر ضمیر فیض تنویر

مخفی و محتجب نیست که روشن ضمیران انوار فیض ازل و دریا دلان امواج بحر مواهب لم یزل همواره مرکوز خاطر دریا مقاطر و مخطور باطن قدسی مواطن آن دارند که از میامن تجلیات کرم گستری و مهربانی و تلاطم چشمهٔ کام بخشی و کامرانی ذرهٔ کم نما را درجه خورشید تابان و قطره بیدست و پا را موجه لجه عمان ارزانی فرمایند چون بمصداق انمعنی جناب باری جلت حکمته ذات فایض البرکات را در تکمیل فضایل و کمالات در افراد انسانی مخصوص و ممتاز گردانیده و حالیا از مقدم همایون در عرصه دلهای سکنه این مرز بر هان کامل فحوای نص کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بجلوه ظهور رسانید با صغای همچو بشرای جانفزای آنداد که درجامه چه که در پوست نگنجم بهر کیف امیدوار تربیت و نگاه مهربانی بدینسان بخاطر دارد که اگر برخوردار سید محمد مد عمره باکتساب قوانین نحوی شرف اندوز جناب گردد حرف عذر بر زبان نرود اذعان واثق است که ملتمسه هذا درجه پذیرائی یابد زیاده زیاده ست

تعریف جانماز رباعی

جانماز یکه نماز ست ز نامش نازان + عالم نطق درانجاست مسیحای زمان + پا ز انداز نر گیش سر عرش برین + سرو سیمای بسجده چمن باغ جنان + خوشا جانماز یکه هر چهار مصلای بیت الله از وجد آن هوایش مانند ربایع استطقسات اربعه هم آغوش مرکز اعتدال و سجاده نیکم دان بتقدیم لوازم عبودیتش سویدای دلهای بدلا و ابدال رهروندگان راه هدایت را هر دم سویش نظری ست و جویندگان منزل ارشاد را هر لحظه در کویش گذری نقشبندان خانقاه عبادت را کارگاهیست رفیع الشان و پابوسان نجات عقبی را امیدگاهیست منیع المکان عابدی را که مدام کلمه حق در گوش دارد ردای ریاضت پیوسته بردوش مصلای شیرازه شیرازه بند مجموعه صفات اوست و محراب هلال فلک پشت خمیده مراسم تسلیمات او المصنفه دوای مریض گنه در کفش + صدای نجات ابد در دفش + هنگام تلفیف تذکره کسر جناح جبرئیل و گاه بسط نمونه صفحات اوراق تنزیل اگر روز است گرمی هنگامه صبح عید و نوروز و اگر شب از تجلیات باطنی

برنگ ماه مکمل گیتی افروز کیفیت لذت ایزدشناسی از بحر تار و پود ش هر لحظه موج زن
و تجلی خورشید حق پرستی هردم از کنارهایش جلوه افگن چراغ کاشانهٔ مساجد حقانی
و شمع بزم معابد یزدانی وابستگانش چه در روز سعادت جاودانی که بر روی دلها نمیکشایند
و جاگزینانش چه جانها که بمراحم ربانی کامیاب نمی نمایند و تقاعت اتقیا را تقویت از اعانت
اوست و صلاحیت صلحا را متانت از صیانت او شاهان اقلیم حق جوئی را سریر ست
و والیان ملک سعادت پژوهی را دستمایهٔ عدیم النظیر چهرهٔ پاکدامانی از آئینهٔ دامانش رونما
و صورت نیک نهادی از معنی حقیقتش جلوه آرا سفینهٔ نوح ست که غریقان لجهٔ معصیت را
بساحل نجات میرساند و کحل البصر نور هدایت ست که ضریران ظلمت حیرت را بصارت
ابدی کامیاب میگرداند حصن حصین ایمانی و حصار متین آئین مسلمانی طالع اگر در آید
خود را بمرتبهٔ صالح فایز میگرداند و کاسل شعار طریق بندگی چون بر آن نظری کند
از جذبهٔ شوق خویشتن را بمنزل مقصود و ارساند گوهر تسبیح را آب آبروست و گلزار تهلیل را
سرمایهٔ رنگ و بو در اطراف النهار بساط کامرانی ست و در آناء اللیل حاصل مزرع زندگانی
خط البطلان بر نقش هستی جنایات برکشیدهٔ اوست و گریبان شب یلدای تیره درونی
از دست هراس دریدهٔ او **لمصنفه** هر پست شد بلند ز ارشاد جانماز * هر غنچه را شگفته کند
یاد جانماز **تعریف تسبیح لمصنفه** حبذا تسبیح سلک گوهرین * عقد پروین
شد هویدا بر زمین * موج دریای عطای کردگار * دستیار سالکان راه دین *
انقلابش زلزلهٔ ارکان دلها را موجب تسکین و رشته اش سر رشتهٔ جذبهٔ طبایع مومنین
خازن گنجینهٔ اسرار خدائی سلسلهٔ پای نقش هرجائی مُتداولانش دامن خواهش از هوا و
هوس یکسر کشیده اند و باریافتگانش سر خود را از انقیاد نفس اماره قاطبةً پیچیده
هر دانه اش نزدیک دانا درة التاج فرق افتخار ست و شمسهٔ پر انوارش مرغولهٔ طرهٔ اعتبار
انتخاب کتاب بزرگی و بدور اعمال مزرعهٔ ستر گی آری چراغان کاشانهٔ ایمانند

که ظلمت شبستان کفر بنور اسلام مبدل میگردانند و قایدان راه هدایت که نابلدان بیدای
ضلالت را بمرتبهٔ کامیابی میرسانند سلک لآلی صدف یقین اند یا صف فانوس شمع دین
مبین دوایر صحیفهٔ توفیق ربانی باغچهای گلزار تائید آسمانی آیا بزم العیسیت که اهل محفل
هریک بجای خود نشسته یا مجمع نورانیان که بمقتضای آئین بایستگی همدیگر صف بسته
مهور محض خوبیهای افعال اند و خالهای رخساره شاهد محاسن اعمال دلهای زنده را کام
و اثمار رسیده را برخورداری هر دانه یگانه گنجینهٔ احدیت بل جوهر گرانمایه کان صمدیت **لمصنفه**
هر تقدمه عاست درین عقد دلکشا * بر خاتم عروج نگینی ست جانفزا * زیور صلاح و تقوی ست
و ثمرة الفواد شجرهٔ نجات عقبی بتاثیر جاذبه هر کس را دانه کش خرمن ایزد پرستی میسازد و کشش
رشتهٔ پیچ و تاب پابندان سلسلهٔ نابایستگی را از دایرهٔ معصیت بیرون می اندازد در جنبش
پایهٔ اقتدار تسبیح ملکوت در کدام شمار و بمقابلش سبحه هزار دانهٔ مسبحان ملاء اعلی یکیست از هزار
با حیان انعقاد با عقد ثریا همقرین و با آوان انبساط همدوش بنات النعش و پروین هنگامه
سرد مهری در دورانش گرم و عالم سنگدلیها از تداولش همه تن نرم جمعیتش موجب جمعیت
پریشانی احوال و تحریکش باعث شگفتگی دلهای پامال حمایل گلوی یکتائی تعویذ بازوی زیبائی
از شیوه خاکساری نتیجهٔ آمال حسن افعال و با آئین درویش نهادی پیش آهنگ قطار او صاف
جلال **لمصنفه** جوهر اعتبار ابرار ست * موجب افتخار احرار ست * هیکل گردن خدا جوئے
موج دریز ابر مدرار ست * روز و شب همچو دیدهٔ عابد * با دل زنده چشم بیدار ست *
بهر دفع مواد فاسد کفر * عقد تسبیح حب شبیار ست * شاهد حسن فعل را زیور *
پی اقبال کفر ادبار ست * دستگیر و معین دست ادب * دلدهی میکند چه دلدار ست *
چون نگردد چراغ دین روشن * پیکرش مظهر صد انوار ست * حق پرستان رهن احسانش *
طرز تسلیم را خریدار ست **رقعه** جناب فیضمآب قدسی صفات قبله و کعبه معدن محامد و
مخزن مناقب مظهر توجهات فراوان و مصدر عنایات بیپایان دام افضاله بعد عرض

سلام فرحت انجام سنت الاسلام و پس از تمنای تحصیل دولت ملازمت و اقتراء استسعاد منهی رای مهر انجلای سامی نامی ست الحمد لله الجلیل و هو حسبی و نعم الوکیل مجاری حالات بروفق ارادات باری جاری ست و نوید مسرت جاوید صحت استقامت مزاج تقدس از دواج مدام مطلوب عنایت نامهٔ مسرت طراز بهجت انداز در عین انتظار که دل و دیده بر شاهراه اخبار نگران بوده وحی تمثال نزول اجلال نموده کاسهٔ امانی و آمال مالامال سرور موفور فرمود ٭ بر این نامه گر جان فشانم رواست ٭ که این نامه آسایش جان ماست فی الواقع آنچه مکرر و متواتر بزبان گوهر فشان القا و املا شده بود اکثری از آثار آن جلوهٔ ظهور نمود اگر فضل الٰهی شامل حال آن شکسته بال نمیشد چنانکه موهوم بلکه مظنون بوده بوقوع می آمد لیکن الحمد لله که اکثر قضایا منعکس گردید و ارتفاع نقیضین بظهور پیوسته تفصیل اجمال عند الموا جهت خواهد ساخت و به بیان ما قصر عنه اللسان خواهد پرداخت ظاهرا بعد از تشخیص فصل ربیع که زیاده از پانزده بیست روز طول نخواهد کشید میر صاحب والا مناقب دام دولته عنان عزیمت بسمت دو تهنا نه خواهند تافت اکثر از فحاوی کلام ایشان چه کنایةً و چه صراحةً همین معنی مستنبط میشود و طرفه تماشائیست که گفتن بر است نیاید و نهفتن را نیز نشاید که چندی قبل ازین پروانه میر محمد صادق علیخان صاحب دام الله افضاله بنام محمد افضل صاحب آمد باین مضمون که تا اکنون بهر طوریکه ممکن شد در در ماهه وغیره ایشان قصور نگشت و در هر حال شریک خود گردانید و بهیچ عنوان از خود جدا نساخته امسال بسبب حادثهٔ جدیده که بر چهرهٔ روزگار آئینه کدورت و غبار نشسته متفقد و نیست که بدستور سابق کفایت مهم در ماههٔ ایشان نماید بنا بر این این سه چار ماه که در سال استقبال باقی ست تنگی و ترشی کیف ما اتفق گذرانند و از ینجانب متوقع نباشند سال آینده هرچه مقتضی زمانه خواهد شد بعمل خواهد آمد از ظواهر این عبارات جواب صاف بر می آید و چون جناب میر صاحب دام درجاته سابقاً با میر ناصر علیخان عهد کرده اند که سوای این درماهه که مقرر شده بود فلسی از برگنه متصرف نخواهم شد و بر ائمه عمی اقسام و ایمان یاد کرده اند

لهذا یاس کلی و هراس قرار واقعی بمردمان عارض گشته و جناب ایشان بجهت رفع تفکر این دو سه کس که از دیگران ممتاز اند مکرر و متواتر چه در ماضی و چه در حال بانواع کلمات بشارت سمات تسلی نموده اند که تا حیات باقی ست شما را از خود جدا نخواهم ساخت و ما دامیکه حق تعالی یک قرص نان بمن عطا خواهد فرمود نصف آن بر شما تقسیم خواهم نمود القصه ازین قبیل سخنان مکرر و متواتر بمیان آمده لیکن حالات و رای میر صاحب معزی الیه بمرتبه مضطرب است که به بیان نمی آید انشاء الله بعضی امور که در نوشتن نمی آید بالمشافه گزارش داشته خواهد شد حاسدین که سابقاً فی الجمله تعدی از حد و خود نموده بودند بالقای الٰهی و هم بجهاتی چند بجات اصلی گرائیدند لیکن بمقتضای مارگزیده از ریسمان میترسد بنده از انها ایمن نخواهد بود قبل ازین در اکثر امور ساعی آنها بودم اکنون موقوف کردم لیکن رسوم ظاهری چنانچه بود دارم درین قصور ندارم خطی میر صاحب بآن قبله نوشته اند و در ان از موقوف شدن درماهه ذکری نکرده اند آنقبله هم در جواب آن بجز خیریت و عافیت و غیره کلمات شوق شما اکتفا فرمایند و از تدبیر این معنی اصلاً ایمای ندارند که موهم آنست که مبادا فلان کس باشد و اینمعنی در حق بنده ضار ست از استماع خبر سوی ظن نواب صاحب نسبت بمیان صاحب نبوه اندوه بر خاطر فاتر استیلا آورد و تعالی فضل خویش شامل حال ایشان سازد درین دیار شائع و ذائع ست که ملکی که از تصرف بندگان منتزع گشته بقبضهٔ سلیم بیگ آمده بود باز بیدا ولیای دولت قاهره رجوع نمود و دار ای آن ضلع نگرکوٹ داده استرداد نمودند اگرچه این خبر از عقل و خرد دور ست لیکن از بس مشهور ست شبه می افتد که شاید شود بجهت انکشاف حقیقت حال مصدع خدمت گشته قبل ازین شش جلد کتاب در پارچه پیچیده مصحوب بهادر خان که از قدیم داروغه بعضی کارخانجات اینجا بود و اکنون خدمات مزاج آن تعلق و تحویل او شده روانه بهار گردیده فرستاده یقین که بعالیخدمت رسیده باشد رسید آن عنایت فرمایند تا اطمانیت آید و گویند که مکارم خان هم ضرب سیوف برداشته از فرقه زنگنه که قریب چهل هزار سوار براه یلغار آورده بودند هزیمت خورده در سید نگر آمده اینهم تفصیل طلب ست اگر شافی

نباشد از حقیقت این افسانه نیز مخبر سازند خطی بخدمت مرزا امام بخش صاحب نوشته مع دو تهائی
قلندره که برای پاجامه فرستاده اند فرستاده رسید هر دو تهائی و جواب گرفته مرحمت فرمایند و میر سید احمد
از چندی ضلعدار بعضی اضلاع گشته روانه محالات مقرره شده اند صاحبزادهای عالی تبار
ستوده کردار دعای بقای عمر و ترقی جاه مطالعه سازند بخدمت احباب کافه و اصحاب قاطبه
سیما علی حسین سلام بشوق تمام پذیرا باد رقعه بجناب فیضمآب قدسی صفات قبله اهل اسلام
و کعبه ارباب ایمان قدوه اصحاب ایقان زبده زمره مومنین ایده نصره آمین رب العالمین
بعد عرض آداب سلام سنت الاسلام و پس از شرح شوق ملازمت وافر الافادت منهی ضمیر
فیض تخمیر میدارد الحمد لله علی کل حال فی المبدأ و المآل که نعمت حیات که از اعاظم نعمای
الهی ست باقی و تمنای تلاقی آناً فآناً در تزاید و تراقی رویداد این سواد بجز حمد رب العباد
قابل گفتن و نوشتن نیست و شرح این داستان جانستان لایق نهفتن هم نه مجملاً اینکه
لیل و نهار این دیار بی نظم و قرار ظاهر آیه وجعلنا عالیها سافلها در حق این قطعه و در شان
این بقعه نازل گردیده ندای فدمدم علیهم ربهم بذنبهم بگوش سکنه این بلاد رسیده طرفه
تماشائیست که هر دم برنج و راحت قرین و خوف و رجا همنشین گرداب اضطراب را نهایتی
و ساحل امید را نشانی نه کم کسی ست که در بادیه حیرت سرگردان نباشد و نایاب ست آنکه
او را اطمینان باشد ایزد بی نیاز و قادر علی الاطلاق عصاة عباد را باین بلیه عظیمه جلیله که هیچگونه
مفری و ملجائی از آن متصور و متخیل نیست مبتلا گردانیده بالجمله تلون الوان زمانه ثباتی ندارد که
بیان نماید و حالات مضطربه هستی مستقره ندارد که بنوک قلم آید اگر روزگار غدار دون نگهای تو گلمون
گزارد دور و براه آرد من بعد آنچه استقرار یابد بعرض در آید زیاده چه برطراز د ترصد که تا حصول دولت سعادت
ملازمت وافر البرکت از ارسال صحایف شرایف مشعر بر صحت مزاج تقدس از دواج یاد و شاد و مسرور
باشند که عین نوازش ست والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته رقعه بجناب فیضمآب قدسی صفات
مولانا و مولی الکونین تریینده مجلس افادت خلف صالح من قال لو کسرت لی الوسادة

امام المومنین و سید المسلمین ادام الله ظلال افضاله آمین بعد از عرض آداب نیازمندانه
و تقبیل اعتاب داستانه و پس از شرح داستان شوق ملازمت وافر السعادت مکشوف ضمیر
منیر باد لله الحمد رویداد این سواد قرین عون و عنایت رب العباد است و نوید بهجت آمود
صحت و سلامت مزاج تقدس ازدواج مدام مسئول و مامول قبل ازین شمهٔ از سوانح کتابان
زمان از بطن عدم در آغوش وجود آمده بود معروض داشته سن بعد امری که قابل ابراز و لایق
اظهار باشد واقع نگشته آلام و قایع مذکوره حکم سوء المزاج مستوی بهم رسانیده از ادراک قوای
دراکه گذشته و نفع و ضرر دنیاوی که عمده اهتمام ابنای زمان در آنست و برای آن یکسان
گردیده مگر اوجاع مهاجرت از خدمت فیضدرجت که هر لحظه نوائب سعی مزاج مختلفش دراحداث
و هر ساعت عوارض مرضش در اشتداد لکاکت ضربانش برای شریان حکم نیش عقرب جرار
و نخیس هیجانش در رگ جان مانند نیشتر فصاد خونخوار بسمل هلاهل هجران و در تلاش تریاق وصال
عدیم المثال در تب و تاب و کشته زهر حرمان برای نوشدار وی مشاهده جمال با کمال در اضطراب
اگر چندی دیگر حال بر اینمنوال ماند مرکب هوا و هوس بتازیانه عقل از کجرفتاریهای جهل و مرض
باز آمده در اصطبل صبر و شکیبائی که سقف آن سایه اقدام آن ملجای انام و منجا خواص و عام
و جدران آن بادعیه وافیه کافیه شافیه مصئون از انهدام است آرام در ینولا عریضه بخدمت
بهائیصاحب میر جلال الدین صاحب متضمن بر طلب خود ارقام و ابلاغ داشته بعد از رفتن آنجا
و وقوع سوال و جواب هر چه مکنون خاطر نیاز ماثر خواهد شد معروض خواهد داشت و مدام نظر به
عنایات سابقه و توجهات لاحقه تا انقراض مهاجرت و انقضای ایام مباعدت با علام ارقام
سلامت انجام خورم و شادمان میفرموده باشند که منتهای مهربانیست والسلام خیر ختام زیاده
چه برطراز د رقعه بجناب مستطاب ملایک مآب قبله و کعبه سید الاسلام و المسلمین امام المومنین
جمال الملة و جمیل الدین دامت برکاته و طالت ایام افاداته بعد اهدای هدایای تحیات
طیبات و پس از اتحاف تحف تسلیمات وافیات معروض باد حالات حقیر تحریر ینست مقرون به صحت

مشحون دفتر رقعه صحت و سلامت ذات فایض البرکات مدام مطلوب پیش ازین عریضهٔ متضمن کوایف اینجد وو مصدع شده بود البته بنظر انور گذشته باشد لیکن چون بجواب مشرف مستسعد نگشت وحتمل آنست که حامل عریضه قصوری و فتوری در ابلاغ نموده بخدمت عالی نرسانیده والا بالقطع بجواب ممتاز میشد لهذا درینولا که آدم بالتخصیص روانه میشد بعریضه مستانفه مصدع گردید امید آنداردکه در اوقات مخصوصه سیما عقب صلوة خمسه این ذره بمقدار را از دعای مغفرت فراموش نفرمایند و باصدار و باعلام اخبار فرحت آثار نوید سلامت و استقامت مزاج تقدس ازدواج مع صاحبزادگان گرامی شان مسرور و خورسند سازند که منتهای تمناست زیاده چه مکلف شود رقعه بجناب حقیقت مآب فضائل انتساب قبلهٔ مسلمین و کعبهٔ مومنین سید الاسلام وحید الایمان دامت برکاته وحالت افاداته بعد اتحاف تحف تحیات فراوان و اهدای هدایای تسلیمات بیپایان معروض باد للّٰه الحمد وهو ولیه بتاریخ ششم شهر شعبان المعظم از لکهنو نهضت نموده بیامن توجهات باطنیه ارباب قلوب صافیه بخیر و عافیت وارد موضع معهود کوڑه گردیده و پیوسته استمداد از نفوس و ارواح زاکیه مینماید حسرتی که در دل مانده اینست که مقارن روانگی ازانجا از سعادت عظمی و نعمت کبری ملازمت وافر البرکت محروم و مقصر شد و اینمعنی نه باختیار تقصیر توانکرد زیراکه اعتقاداتی و اراداتی که از آنجناب در دل عقیدت منزل راسخ و ثابت ست نه چنانست که بزبان قلم از عهدهٔ بیان آن تواند برآمد عالم السر والخفیات شاهد حال و گواه ما فی البال لیکن چون تراکم اشغال و تلاطم احوال استیلای تمام داشت و هر که از حضار مشاهده نموده باشد بصدق مقال این شکسته بال شهادت دهد بهر کیف بغایت ملامت و پشیمانی لاحق خاطر نیاز مآثر گردیده امید از محاسن اشفاق آن برگزیده انفس و آفاق آنست که از راه الطاف و عنایات که شیمه کریمانست عموماً و بر حال این حقیر مبذول ست خصوصاً عفو فرمایند رقعه بجناب کمالات اکتساب میر صاحب قبله سید الاسلام و امیر المسلمین امام المومنین جمال الملة والدین دام فضله بعد از سلام اسلامانه و اشتیاق نیازمندانه بابرازمدعا مانی الضمیر

دست و قلم را بر سر کار می آرم که حمداً لله ثم حمداً لله بخیریت تمام در بانگرمو بخدمت عموی صاحب جناب میر رحمت علی مدظله العالی میباشد اشفاق و عنایات در حق خود انچه مشاهده نموده بمرتبه ایست که ما فوق آن متصور نبوده و ذلک فضل الله علی ؔ درینولا بحسب ضرورت جناب ایشانرا اتفاق رفتن فتحپور نزد میر باقر علیخان صاحب شده بود بنده نیز همراه بود بعد از گفتگوی در معاملات دیگر خط میانصاحب که درباره بنده قلمی بود دادند بعد از مطالعه به بهتر و اولی اظهار رضا و تسلیم نمودند و اگرچه جناب میر صاحب مجوز ملاقات با میر باقر علیخان صاحب بودند لیکن بنده اینمعنی راضی نشد نه گفت اگر استدعای میر صاحب موصوف باشد چه باک والا لا چنانچه او شان خواهش اینمعنی کردند و به بنده از خود طالب تلاقی گردیدند مگر بنده جهت ملاقات شان رفتن نه پسندید زیراکه فائدهٔ دنیوی و دینی دران ندید بهر حال یکروز در فتحپور مقام نموده روز دیگر مقتضی المرام مراجعت نمودند و سبب رفتن فتحپور و شروح امری که مضطر گردانیده بود آنرا عند المواجهه والمشافهه بالاستیعاب و التفصیل گزارش خواهد داشت که نه وقت ساعد آنست و نه کاغذ گنجایش تحریر آن دارد خطی بمغربیجانه نوشته درطی این عریضه ملفوف داشته بتوجه عالی خواهد رسید ان شاء الله ازاحوال معاملات کفرهٔ بارؤسای آن بلده که درپیش شده بود مطلع فرمایند و جواب خط از برادر عزیز از جان سید برهان علی طلب داشته مع جواب عریضه مرحمت فرمایند زیاده سلام رقعه بسید صاحب مصدر عنایات فراوان مظهر توجهات بیپایان ملجا و مآب نیازمندان دام کرمه و زاد مجده بعد از عرض آداب سلام مسنون الاسلام و پس از شرح داستان آرزوی مواصلت وافر المسرت انهای رای عالی باد منت مر خدیرا جلشانه و عم احسانه که حالات مطابق مشیت باری جاری و نوید بهجت آمود سلامت و استقامت طبیعت شفقت سجیت مسئول و مامول قبل ازین عریضه نیاز متضمن حالات آن نواح مصحوب هرکاره سرکاری ابلاغ خدمت کثیر البرکت داشته و بعضی تفاصیل وقایع دران پرداخته اغلبکه از نظر انور گذشته باشد یا خواهد گذشت بالفعل مطلبی واجب البیان و لازم العیان نبود

مگر اینکه خطوط میر صاحب دام درجاته وزاد توفیقاته روانه میشد از انجا که نسبت اخلاص
و اختصاص این سراپا نیاز بیش از انست که بمعونت الله خامه شرح شود کالفرض دانسته مجدداً
با هدای تحف تحیات زاکیات طالب تقرب بدرگاه الهی گردیده و برخی از امور که فکر
آنها اهم ست موقوف بر حضور خدمت و استصواب رای صائب آن سرحلقه اولوا الالباب
داشته یحتمل که این تمنای و طلب تا اوائل عشره محرم یا اواخر ذیحجه میسر بود علی ای تقدیر بالفعل
در هیچ امری از امور دینیه و دنیویه حرجی نیست و سوای مستثنیات که در عریضه سابقه گذارش
رفت خللی نه لیکن آنقبله هم ازین خصوصیات ایمای نفرمایند که موهم سفارش ست و
آنیعنی نظر به بعضی جهات ضار ست عند الملازمت هرچه مقتضای عقول سلیمه و آرای صحیحه خواهد بود
بعمل آورده خواهد شد مگر بعضی فرمائشات که از مرزا امام بخش ملتمس ست اگر ممکن بود در ان
تراخی نشود که بغایت ضرور ست و یقین ست که مرزا صاحب مذکور ممدوح هم در پنیاب تساهل
نخواهند نمود اشفاق شان نچنانست که بیان نماید چند جلد کتاب که بیکار بودند فرستاده شده
نسخهای آنها بیباقی از مال سرکار ست که نزد بنده مستعار بود و پنج جلد دیگر که تفصیل آن بر پشت
همین عریضه مرقوم ست خواه بعزیزخانه رسانند خواه نزد خود دارند و کتب مذکوره مصحوب بهادر خان
نامی که خدمات مرزا جان تفویض او شده از کوڑا روانه لکهنو گردیده مرسل شده رسید آن عنایت
فرمایند تا اطمینان شود و خطی بعزیزخانه نوشته ملفوف ساخته است رسانیده از انجا جواب طلبیده
لطف فرمایند تا خاطر جمعی شود بخدمت اخوان مومنین کثر الله عددهم و شد بهم عضدهم سلامهای
شوق وصول باد صاحبزادهای بلند اقبال حمیده خصال سلمهم الله و القی الیهم بما یحبون و یرضون
سلام مسنون و ادعیه وافیه مطالعه نمایند رقعه سید صاحب قدوة المسلمین و زبدة المتقین دام الله ظلاله
افضاله به محمد و آله الحمد لله علی کل حال و هو حسبی فی المبدأ و المآل حالات بر وفق مشیت و بر طبق اراده
باری جاری و بدعای بقای سایه عطوفت پایه شاغل و صحت و سلامت مزاج تقدس امتزاج را سائل
عنایت نامه شفقت شمامه در عین انتظار نزول کرامت شمول فرموده سرفراز و ممتاز ساخت

از اطلاع بر مجاری حالات خیریت سمات حمد الهی بجا آورده سجدات شکر بدرگاه رب الارباب
ادا نمود او تعالی شانه پیوسته نهال امانی و آمال آن بیمثال را از صرصر حوادث دوران و
دواهی زمان محفوظ و محروس داشته بدستیاری باغبان مکرمت و آبیاری رشحات سحاب
مرحمت شادان و ریان داراد بمنه و کرمه کوایف مستوره که باستعانت مرآة مراسله جلوه ظهور
نموده موجب ملال خاطر فاتر گردید و بجهات کثیره الم شدید روی نمود او سبحانه تعالی
شانه مکاره دنیا و آخرت از وجود ذیجود آن معدن معدلت منفک و منحک گرداند که منتهای
تمنا هست امید آن دارد که تا انقضای آوان دوری و انقراض زمان مهجوری با نعام نامجات
مسرت فرجام مسرور و مبتهج میفرموده باشند با علام حالات آن نواح تسلی تام فرمایند تا
تفکر و توحش گرد و دو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بخدمت صاحبزادگان بلند اقبال
خجسته خصال ایدهم الله و اسعدهم سلام و ادعیه شوق برسد رقعه برادر صاحب شفیق مهربان
برادران سلمه الله تعالی بعد سلام مسنون و اشتیاق مسرت مشحون مکشوف خاطر محبت مآثر
نموده می آید قبل ازین خطوط اسمی برادر صاحب مشفق شفیق میر صاحب علی سلمه و آن برادر نگارش
رفته یقین ست که رسیده باشد مدتی بسر آمده که بدو کلمه خیریت نامجات مسرور الوقت نفرموده اند
تعلق خاطر ست حق تعالی بجمیع وجوه خیر تنها داشته باشد حالات بنده بدستور و مقرون
سپاس ایزدیست بعهده مأموره و مرجوعه خود می پردازم و اشتیاق ملاقات برادران
بحدی دارم حقتعالی بخوبی میسر آرد احوال برادر صاحب و تشریف داشتن به نیابت لاله کشوری داس
سابق شنیده بودم از ان بعد تا الیوم هیچ حالات دریافت نشده مگر اینها عازم مترصد که از کوائف خود
و علاقه مالگزاری مطلع و مطمئن فرمایند و گاه گاهی بدو کلمه مفاوضات مبنی بر صحت آیات یاد فرمایند
باشند زیاده والسلام رقعه خانصاحب مهربان کرمفرمای نیازمندان سلامت دعی که
تاریخ دوازدهم شهر شوال باشد باستماع خبر وحشت اثر واقعه هائله جانگزا روح فرسا جناب حسینعلیخان
مغفور که بتاریخ دهم شهر مذکور بوقت صبح قبل از نماز ودیعت حیات نموده در فرخ آباد در

چندان غم و الم رو نموده که زبان قلم از بیان آن قاصرست ازانجا که از مشیت الهی
چاره نیست لاچار بصبر گرائیده زبان شکر بادای خیریت واماندگان بجناب ایزد مودی ساخته
والسلام بالاکرام **رقعه** سید صاحب والاقدر کرمفرمای مخلصان سلمکم الله بعد ابراز اشتیاق
ملاقات فرحت آیات که منتهای مطالب دل مودت منزل ست واضح رای تودد پیرای
آنکه بنده بفضل الهی و برکت دعای آن کرم گستر بادراک سعادت ادای مناسک حجة الاسلام
و عمره آن بعد از هزار زحمت و صعوبت فایز گردیده بحمد الله بخیر و عافیت و سلامت بجال
مراجعت نموده وارد لکهنو شده و ازانجا که بعد از حصول ملاقات خلص احباب و خلان از
اخوان مومنین تا بمیان گنج آمد تفاصیل حالاتیکه درین سفر رو داده چه از مقاسات
شداید و کربات چه از تفضلات کریم کارساز که لاحق حال شده اطناب داشت لهذا
گزارش آن بر وقت ملاقی موقوف داشت مجیب الدعوات جلشانه نوعی کند که باسهل وجوه
صورت بندد هر چند در بدو ام بسبب قربت رجای تیسیر مواصلت آن عالی مرتبت
مسرتی هرچه تمامتر دست داده بود فاما چون باعلام بعضی دوستان از کسلمندی طبیعت
مبارک و اشتداد مرض عسر البول آن شفقت پناه آگاهی یافت تعلق تمام و تکدر مالا مزید علیه
خاطر فاتر را پدید آمد شافی اسقام و علل و آلام آن والا مقام را صحت کرامت کند که تشادمانی
خواطر اصدقا در ینمعنی متصورست بعضی کتب که در حین وداع بودیعت پیش آن سامی مرتبت
گذاشته بود اگر غرضی بمطالعه آن داعی نباشد مصحوب حامل بطبقه عنایت مبذول داشته
ارسال کنند تخصیص سکندر نامه که میر احمد علی صاحب اظهار احتیاج هر زمان مینمایند و مکلف احقر اند
که از آنصوب طلب نموده آید غالب که خاطر عاطر را رجوعی بملاحظه آنها نخواهد بود و نیز استکشاف
اینمعنی مینمایند که مبلغ معلوم که بر ذمه آن شفیق داشتم آیا ربح و نفعی دران حاصل شده یا نه
و علی ای حال تعیین وقت ادای آن فرمایند و در جواب رقیمه شوق اینمعنی را مندرج سازند
تا بران وقت مصدع گردد زیاده والسلام **رقعه** سید صاحب شفیق مهربان سلامت بعد ابراز مراتب

اشتیاق که از حد و عدا فزونست واضح ضمیر اتحاد و صداقت تخمیر گردانیده می آید که الله الحمد
که عافیت حاصل ست و خیریت ذات سامی مطلوب قبل ازین مصحوب علی قلی رقیمه شوق
ارسال یافته بود از تاخیر حامل در وصول خود و ایصال جواب خاطر تعلق دارد جواب
میر محمد علی میرسد در همین رقعه ملفوف بمطالعه در آرند و میر جمشید علی صاحب میر خورم علی
نیز نمایند و اگر خواهند نقل آنرا برگرفته نگهدارند و به سید سابق الذکر رسانند و اگر ممکن باشد
بوساطت شخصی گفته بفرستند از طرف بنده که کلام در صواب بودن مدعای رقیمه و حامل
آن و خطا بودن آنست نه در تحریر رقعه بی نقط ازین بالاسرائیها چه حاصل و کیفما امکن عبارت
تمام این رقعه را که نیز بمقتضای برجهل جر جهل نه آرد شکست بی نقط بمعرض تسطیر آمده
بخدمت ادشان رسانند و پیام دهند تا که رقعه سامی چونکه قلم برداشته نوشته شده اگر جائی
لغزشی یا سهو القلمی واقع شده باشد مضایقه ندارد بخلاف رقعه احقر که بنا براینکه بمشقت
بیشمار و جد و کد بسیار محرر شده خطا دران معفو نیست لهذا متصدع آنکه اگر زلتی ملحوظ نظر گردد
دوستانه و شفیقانه بران اطلاع بخشند تا مبادا مدعیان خورده گیر را ذریعه بدست آید و اگر خواهند
بازای این احسان احقر را نیز ماذون سازند تا تسامحهای را که در رقعه سامی بکار رفته بمعرض اظهار آورده
اعلام نماید انیقدر نیز پیام دادن از طرف بنده ضرورست زیاده چه تصدیع دهد والسلام بالاکرام
رقعه قبله کونین و کعبه نشاتین مدظله العالی آداب عبودیت و لوازم نیاز فدویت
که شیوه عقیدتمندان ارادت طرازست بتقدیم رسانیده معروض میدارد حالات
اینجائی بفضل الهی و از توجهات آنقبله گاهی هر دم مقرون بشکر ایزدیست و نوید صحت
عناصر لطیف و ذات شریف مدام از جناب باری مستدعی مدت مدید بسر آمد که از نزول
والانامجات امتیاز نیافته دل فدویت منزل مدام جویای اخبار فیض آثار میباشد حق تعالی
ذات مبارک را بر فرق فدویان سلامت دارد توقع از توجهات بزرگانه آنذارد که تشریف
شریف باین صوب ارزانی فرمایند که موجب حصول آرزو و سلی درضمن آن متصور

حسب الارشاد یکعدد گهڑی انگریزی بحضور ابلاغ داشته بنظر مبارک خواهد گذشت آدمی که
آنرا کوک کردن میداند نیز همراه است درست نموده بملاحظه اشرف خواهد گزرانید و فدوی
همواره بخلوص فدویت و رسوخ ارادت در تقدیم لوازم عبودیت مصروف ست زین بیش
دو قطعه عرایض برسبیل توارد و توالی بجناب والا ابلاغ داشته کوایف مندرجه بالاستیعاب
بسمع همایون رسیده باشد بهرکیف تشریف آوری سامی باین نواح منجمله اسباب
بنده پروریست والا در عرصه چندروز شرف اندوز جناب والا میشوم و همواره تا حصول
دولت قدمبوس از ایراد والانامجات معز زمیفرموده باشند که تسلی خاطر فدویت آثر ازان متصورست

توصیف عمارت وزیر

سزد مدح عمارات دستورشاه ٭ قلم شد برنگ خط مهر و ماه ٭
زبان میکند دُرفشانی مدام ٭ ز هر سو رسد قرده واه واه ٭ حبذا عمارات سعادت اساس
حضور پرنور که خامه رالمبیامن تحریر تعریفش پخته کاری تمام دست داده و غوشا مکانات
مکنت اختصاص فیض دستور که نامه را بفیضان تسطیر توصیفش جلوهٔ صد هزار نامیه در آمد
ایوان بلندش را اگر عرش خوانند روی از شرع خرد برگردانند چه عرش بنام کرسی در
چارسوی عالم اشتهار تمام دارد پس آنکه نسبت این عالی رواق را باو دهد خلعتش
ببلاهت منسوب سازند اگر قصر بهشتش خوانم سرتاسر قصورست و اگر بهار سرشتش دانم
از دانش دور نقش نگار ارم را در روی این نگارین خانه خطا در کار و بارست و باغ بهار چین را
به پهلوی این بهشت جاودانه رتبه خس و خار کاخ بلندترین آسمان را اگر بدیدهٔ قلب
نظر کنی بجنب این قصر دور از قصور بخاک برابرست و صحن وسیع باغ جنانرا از لطف و خوبی
اگر معکوس حرف زنی در روی این فضای جانفزا رضوانرا فرح دهد و سپهر دوار شب و روز
بطواف این درگاه کار دارد و خورشید والااقتدار از چوب دستی خطوط شعاعی خود دربانچهٔ بار
این آستان می پندارد و به بلندی پایه اش تا فرقدان بسیار فرق دارد و کیوانرا از نخوت
نظر باین سعادت اساس دادن نتوان آه را با آنکه بیت هشتگانه منازل در تصرف

اوست هر شبی به پشت بامش از روی نشاط غلطیدن و بر سینه خوا گر بیت الشرف آفتابش
گویم حمل بر بوالهوسی من کنند و اگر خانه ماهتابش خوانم بریش گاو دیم صد طعن زنند پیش طاق
بلندش حیفت بزیبائی ست و حیفت در بندش طاق در دلکشائی سقفش نمونه سایه رحمت
الٰهی ست و بامش آیه کرامت نامتناهی هر منارش که مطلا و مینا کارست مردم چشم
در نظاره اش از مینای طرب سرشار گنبدش که دل از غیر پرداخته هرچه باید در خود آماده و
مهیا ساخته دیوارش از گچکاری بسکه صفا پذیرفته از همین صورت آئینه حلبی گرفته عجب نیست
که طوطی تصویر در برابرش لب نطق کشاید و شاهد تقدیر بی تکلف ازان چهره وانماید
هر دروازه اش آماده صد دل آشوبی نی نی غلط گفتم باب گلستان خوبی لب بامش را
مطلع انوری از برست و صفحه صحنش را مربع مشتری بسواد اندرو و احاطه چار دیوارش
خوش آئین قطعه رباعیست از عنصری رنگین بنائی و چبوتره مثمن طلاکارش نسخه
هشت بهشت ست ساخته خسرو شیرین ادائی هر ستونی ذات العماد کعبهٔ عزوجاه ست
و هر محرابی طاق نماز شام و پگاه از هر گونه تصاویر که بر در و دیوارش بنقش در آورده اند
اگر مانی میدید از کمال حیرت بصورت تصویر سکوت می ورزید بهشتی را که بالای زمین
خوانند امینست و زمینی را که بهشت بران قرار دهند همین دیوانخانهٔ عالیشان متینست
از دیوان ارجی بر محل و خلوتکده گرامیش فرد بیت از غزل مخفی عدیم البدل آئینه خانه
باٰئینی حسن ترتیب پذیرفته که صورت معنی در هر طرفش جلوهٔ ظهور گرفته رنگ محلش رنگی
برنگینی سر بر آورده که خانه باغ در عشق او هزاران گل بر جگر خورده مکان مطبخش را بتمنا
لب کشودن لذت از مائدهٔ سخن برگرفتن ست و آبدارخانه اش را بتعریف حرف زدن
بزلال چشمه حیوان تازگی کام و زبان پذیرفتن حمام رنگین بنایش که بدرجات ثلثه مرتبست
سعادت تثلیث نصیب دست خامه اگر بهوای تعریفش بال و پر کشاید دوچار صد گونه
انفعال از همه سوست هر جا حوضی ترتیب نموده نام هر یکی رشک کوثر و تسنیم نهاده اند تشنه نشین

والا دستورش را پایه بلند دست داده خامه در ستایش بارها سر بر آورده آخر از پا افتاده
هر که بتعریف بنگله اش جانسپاری کرده بیره از میان بردار و چون به برکات این تر و دبرگ طرب جاودان
بدست آورد از بساط اطلس چین ایوانش را چین بر جبین و سماط رنگارنگ قالین مکانش را
خاطر کلفت آگین از رشک صف نعالش انجمن انجم را نعل در آتش فتاده و از حسرت
صدر اقبالش نیر اعظم را در ذات الصدر رو داده و شامیانهای تمامی که هر جا نصب
بپاست چون صبح نهار از سر لطف نورافشان دیده تماشا ست پلنگ خوابگاه که در
هر مکانی مهیا می توان دید بی همه آهوست و بالش راحت دستگاه بطرزی جلوه گر گردیده
گوئی خواب را تعویذ باز و در مشکوی مشکبویش بهر گوشه عود قماری بر آتش می سوزند
تا عین الکمال گزندی نتوان رسانید و هنگام شب سر انگیست که هر جا شموع کافوری
برافروزند تا لیلة القدر آنجا منفعل تواند گردید هر طرفی جاروب کشان صفا کردار چون
نسیم سحری پایه گزین حسن دستکاری بر هر جایی سقه های تازه روزگار مانند ابر آذری
عرق ریز سعی خدمتگذاری چشم هر که بر عمارات رنگین این گل زمین وا گردید از حیرت
نرگس خیابان گلشن تصاویر در و دیوارش گردید بهار بهزار تمنا از سر گذشته و در گلوی شاهد
رنگین این عمارات هار گشته بتان آذری سنگ در این والا آستانند و حور و پری این
بارگاه والا جاه را دربان هر چاهی را یوسفی آب زلال در براست یا خود برجی که دلوهای
نقرئی ماه کردار در و جلوه گر چاه زمزم از رشک اینان زهره آب و حوض کوثر از حسرت
سینه پر آبله از حباب زینه اش را هر که بیند گوید چیزی به ازین نه و تا غولش هر کس بجان برگزیده
و هر که نه چنین باشد غول ست آدمی نه پاخانه اش را پایه سروری میسر است و ناودانش
آب تازه در جوهر شام و سحر تیشه خامه اگر بضرب ثنای سنگینی بنای این عمارت نمی ریخت
نمیدانم تا کی بدین رنگ بر ساحت این قرطاس طرح های تازه بر می انگیخت رباعی
ذکی خاموش کاین عالی رواق است + بخوبی جنت و در اشراق طاق است +

سرائی تا بکی وصف صفایش + کز این تکلیف بس مالا یطاق ست + الهی مکین این
مکانات را تا جهانست جهان جهان تمکنت جاه داراد و صدر نشین این عمارات
قلم و دولت و اقبال معموره آبادان گرداناد رقعه شفیق صداقت مآب من سلامت
شرح ذخیره مهاجرت که از قانون تقریر افزونست بمیزان تحریر نمی سنجد و کلیات طومار
مفارقت که از حیز امکان بیرونست بمکیال قیاس نمی گنجد لهذا بدو کلمه مع خبر ضروریات
پرداخته میشود مدتیست که مفرح قلوب احبا یعنی نسخه محبت نامه اتحاد اتما چهره وصول
نیفروخته دل مودت منزل مغموم است و ازین نعمت که در حقیقت نایب مناب مکالمه
و مجاوبه زبانی ست محروم اینقدر تغافل با وجود آن همه حذاقت بیگانگی از حال دردمندان
فراق نهایت سنگین دلی و بی رحمی ست مصرع آشنا را حال اینست وای بر بیگانه
سابق ازین دو قطعه خط از کانپور نوشته بودم جوابش قلم انداز شد حالا باز بیتابی
شوق بر آن آورد که زحمت خامه و نامه گوارای خاطر شد و الا درین روزها که باقتضای
آب و دانه درین وحشت آباد افتاده ام بسبب توحشات چند در چند دماغی نمانده است
که خیال خامه فرسائی سر کنم و خامه و نامه را در دست دهم ای قلم گرفتن ورق نوشتن
بسا تراش و خراش دارد سابق ازین که در کانپور بودم و لاله هیرالال صاحب برای
طلب آن شفیق مستدعی شده بودند باعث تکلف آن معلوم نشد سلسله از ارسال
منقطع کردن مناسب نبود بالفعل منشی مسمی بهادر خان تازه که در فن انشا ید طولی
دارد و در عبارت نویسی طهوری و طغرا را معطل و بیکار ساخته در انجا مقیم است حال
مخلص اینست که از چند سال اتفاق تنقیه نا فتاده لهذا اکثر خمیازه چشم و اقتضای شکنی
و سستی بدن بسبب امتلای ماده محسوس میشود و نقصان اشتها نیز آماده ام
که انشاء الله تعالی بعد یکماه دستوری معمول ساخته با نگر مو برسم به تجویز خود تنقیه
بعمل آرم از حالات آنجا مفصلا و مشروحا اطلاع بخشند و هر چه از تحف این دیار درکار

باشد ضرور بالضرور بقلم آیند والسلام والاکرام رقعه مخزن اشفاق
معدن اخلاق شفیق ولی میان احمد علی سلمه الله تعالی بعد سلام مسنون که
هدیه بهتر ازین پیش اهل اسلام نتواند بود مکشوف خاطر محبت ذخایر گردانیده می آید
بفضله تعالی بهر حال که دارم شاکرم برای احبای صادق مستدعی بهبودی کونین
بوده اکثر اوقات ذاکرم مدتی گذشته که درین آوان ماضیه گاهی بدو کلمهٔ دوستانه و
پرسشی مشفقانه یاد نکردند ؏ گاهی نگفتی آه که حال فلان چه شد + ایمهربان
چه شد چه شد ایمهربان چه شد + این بی اعتنائی و بی پروائی از حال مخلصان خاص
شاید از فیض صحبت ابنای زمان اکتساب کرده باشند بای حال این تذکره متوقف
بر میامن اوقات داشته بدو کلمه واجب التحریر می پردازد بعد دو ادوش شش ماه
در حیدرآباد که کارساز برحق بفضل خود سررشته رساله داری بنام فرزندم برخوردار محبت خان
مفوض گردانید از دو ماه تعینات چادرگهات ام انشاء الله تعالی عنقریب اراده دارم که خواه
از راه گجرات وخواه از طریق بروده خود را بخانه رسانم و بملاقات یکدیگر احبا مسرور شوم
مشفقا عجب اتفاق ست که عارضه جلدی برخوردار شیر علی یعنی شری که در ایام طفلی
عارض میشد از عرصهٔ یک سال اکثر اوقات چه در ایام سرما وچه در موسم گرما اشتداد
میکند و ورم صلب بهم میرسد دفعةً گاهی در هر دو پا وگاهی در شکم و پشت و در همه جسم
خارش وحکه استیلا مینماید و بثور هین بهم رسیده یکسر آماس لاحق می گردد و رنگش مائل
بحمرت میشود و هنگام تحلیل منغمض میشود و بعد آن دریکروز و دو روز خود بخود دفع میشود
همچنین گاهی لب وگاهی زنخدان وگاه رخسار متورم میگردد وازین سبب طبیعت
راقم آثم چه از معذوری خود وچه از افکار دنیاوی ودینی وچه از عارضه ایشان نهایت
متردد میباشد ترصد که کدام نسخه برای ضماد یا برای خوردن تجویز کرده ارقام فرمایند
ومدام از مهربانی نامجات یاد فرما باشند رقعه حکیم صاحب مصدر اعجاز عیسوی

سلمه الله تعالی تحریر کانون اشتیاق و ذخیرهٔ فراق را ما فوق طاقت خامه بریده زبان
دانسته بکلام موجز ضروری التحریر می پردازد از نفس حکیم مطلق صحت باحصل ست
واعتدال عنصر لطیف که صحت عالم در آنست مدام مستدعی بعد مرور دهور که اتفاق
دو روزه بوطن افتاد ملاقات آن خلاصهٔ خاندان خلت وولا دست نداد مضمون این
بیت صادق می آید ؏ یک بوسهٔ من لب شیرین پری نداد + گویا که نخل زندگی
من بری نداد + تاسف ها خوردم و روز سیوم که استقامت آنجا بسبب تابعداری
غیر ممکن بود نتوانستم و هم این مطلع فغانی بیاد آمد ؏ دلی می باید و صبری که آرد تاب بیدار من
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + مختصر که آن داستانیست دراز روئداد خود هم
اینکه غبار چشم تا حال باوجود استعمال ماء الجبن وتنقیه که کما حقه شده بود باقیست اینجا
حکیم شریف خان شاهجهان آبادی بسبب گونه تهیج اجفان تجویز فصد قیفال میکنند
وحکیم آفتاب که در هنگام ورود دکن بهایت نسخه منضج ومسهل تنقیه عام وخاص از کمال
اشفاق دلی نوشته داده فرموده بودند که از هر که معالجه توجه نمایند موافق این تحریر تجویز نمایند
نزد خود مثل تعویذ برخود دارم بایشان ملاحظه خواهم کنانید واگر درین عرصه اتفاق
بغیر بخانه میشود آنجناب خود موجود اند هرچه صلاح خواهد شد بعمل خواهد آمد وانچه جناب در غیبت
بنده برای بنده زاده وغیره شفقتها فرموده اند نیایش وشکرش بیرون از حیطهٔ تحریر و اظهار
خارج از تقریر دانسته ونیز از تشابه ایمای فرمان ترسیده بقلم نمی آرد ترصد که اگر جواب این رقعه
هنوز قلم آرند بمکان تاتار خان به بنده خواهد رسید زیاده والسلام رقعه سید صاحب
مشفق مهربان کرم گستر تلطف طراز دام اشفاقکم بعد سلام مسنون الاسلام وآرزوی
ملاقات بهجت آیات که چون اخلاق سامی پایانی ندارد مکشوف ضمیر منیر مینماید درینولا بطبیعت
شاه اسد الله خلف کوچک خوب شاه متوفی علیل ست بارها آمده از عاصی بسبب اینکه
عنایتهای سامی را بحال بنده متحقق دانند ملتجی شدند که عریضه درباره تشریف آوری

جناب سامی برنگار دهر چند که حال انگسان بجناب هم مبرهن ست لاکن علاوه اول خان
حامل عریضه که از طرف نجف خان بهرائی بگرامیخدمت میرسد وعده موکد کرده که بسعی یا اتمام آن
جناب خواهد بود موافق آن عمل خواهد آمد لهذا ملتمس ست که اگر فرصت وقت باشد اشتغال
از بیکاریست زیاده چه طرازش رود رقعه معدن محامد مخزن مناقب میان ابوطالب دام برکاته
تشریح مراتب اشتیاق مواصلت کثیر المباحثت و توضیح مدارج شوق ملاقات بلیغ المسرت که
بزبان خاک بیان بر دل انجم افلاک با نامل خیال شمردن و قطرات مطر مطیر بر کرا احصا آوردن لهذا
بفحوای کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت داشته بدعاهای بر دازد اگر زبانی صادر و وارد
نوید اعتدال مزاج شریف عنصر لطیف دریافته موجب اطمینان خاطر پریشان و باعث تسلی دل هائل
میگردد و جلیسانه سبیل سازد که زود اسمعنی سیکر ید و شاهد مقصود رخ نماید زین پیش میان قاسم علی ے
فرمایش تشریح قضایای قیاسات منطقی از عاصی نموده بودند چونکه فرصت وقت نبود بتعویق
در محال التوقف ماند چونکه از عرصه چند علی التوالی والتواتر باصرار تمام مستدعی اند هر چند فرصت یکلمحه
متصور نیست چار و ناچار بپاس خاطر معزی الیه هر قدر عقل کار کرد بمعرض توضیح درآورده مرسل ست
اگر درجه پذیرائی یابد نعم الاتفاق رقعه میر صاحب مشفق مهربان سراپا اشفاق و کرم سلامت
در دوری به نهایتی رسید و بغایتی انجامید که نه گنجایش تحریر بر قرطاس ست و نه سزاوار سنجیدگی
کمیال مقیاس لهذا نه در دل صبوری دارم و نه در جان حضوری نه در دیده ره و دیده نور نیست
و نه در سینه مهر گنجینه اثری از سرور جلیسانه سبیلی سازد که ملاقات صوری از کمین بطون بمنصه ظهور
جلوه نماید الحمد لله علی افضاله که تا هنگام رقایم این سطور مجاری حالات موجب شکر و سپاس
ایزدیست و عافیت و جمعیت جناب مدام از جناب باری مطلوب و مستدعی رابطه وداد
و یکجهتی و رسوخ که فیما بین متحقق و ثابت ست و البته رسوم تکلفات عرفی نیست او سبحانه تعالی
با اینهمه اشفاق دلی و اخلاق قلبی مدام مسند آرای دولت و اقبال دارد که منتهای آرزوها ست در تمامی
لیل و نهار بهترین شغلی که صرف اوقات در آنست یاد الطاف و مهربانیهای آنقدر دانست بیا بتوان زینت

ے از اینجا تا آخر رقعه چون قضایای قیاسات منطقی بچند اوراق تحریر بود و آن عبارت مناسب مقتضای طرز زمانه حال و مفید عام نمود زیرا که فهم و فراست صبیان از فهم مبحث منطقی معذور و از ذهن و ذکاوت کودکان
اینچنین مبحث علمی دور دست لهذا مصلحت وقت دانسته از کتاب خارج کرده شد ۱۲ سید علی عفی عنه

شفقت نامه گرامی از مقام هیراشعه مشعر بر درستی مسوده قباله بیعنامه موضوع جانب جهره آرای
وصول گردیده انواع مسرت بخاطر مشتاق بخشید ناتجا که بسبب اختلاف آب و هوا طبیعت
نیازمند بعارضه بخار علیل مانده و اشتداد بیماری بامتداد کشید لهذا در ارسال آن تعویق
بظهور رسید الحال که رفع علالت گردیده و کسل متبدل الصحت شد مسوده مطلوبه مرسل ست
بمطالعه ساطعه خواهد رسید امید که تا حصول شرف خدمت بمقتضای عطوفت به سد ور
محبت نامجات معزز و مبسط میفرموده باشند زیاده ایام جاه و دولت مدام بکام باد قباله باعث تحریر
سطور صحیحه شرعیه آنکه رجل حر بالغ مکلف نافذ التصرف مخبر باسم و نسب خود مسمی محمود ولد مسعود
قوم افغان ساکن موضع جگبنیر علاقه پرگنه راج نگر بحال صحت ذات و ثبات عقل و استقلال حواس
و استقامت ذهن و سلامت نفس و جواز جمیع تصرفات الشرعیه و نفاذ کلما یقربه بمحضر عدول
دار العدالت محمد آباد حاضر آمده طایعاً بلا اکراه و راغباً بلا اجبار فی حالة الصحة ونفوذ فیها شرعاً
جمیع اقرار و ابرائه اقرار معتبر و اعتراف صحیح شرعی کرد بدینوجه که سه حصه موضع مذکور معرفة الحدود
علاقه پرگنه مذکور محدود بحدود اربعه مفصلة الذیل مملوکه و مقبوضه منمقر که تا زمان تحریر این وثیقه صحیحه
شرعیه فارغاً عن حق الغیر بلا مشارکت و مساهمت غیری و بلی مخاصمت و منازعت احدی
عاری از معارضت و خالی از ممانعت و مزاحمت دیگری در تحت ید قبض و تصرف ملکیت
صحیحه شرعیه خود داشتم و هیچکس سهیم و شریک و مخاصم و منازع و مانع و معارض و مزاحم منمقر در آن
نبود و نیست الحال همگی و تمامی در وبست آن هر سه حصه را تمام و کمال مع جمیع الحدود والمرافق
واللوازم الشرعیه من کل قلیل و کثیر و کبیر هو فیها او منها او بها او لها او عنها او علیها و کلما یطلق
علیه اسم المال و ینسب الیها او یضاف الیها من الامور الداخلة والخارجة از اراضی مزروعه و
غیر مزروعه و ابنیه و امکنه داخله و خارجه و تار و باغ و جنگل و نیکو مجاری و مسیل و مداخل و مخارج و ممر و اشجار
مثمره و غیر مثمره کاه گیاه و جهیل و پوکهر و تالاب و گوچهر و عدی و حیاض و ابار پخته و خام و آنچه
متعلقه ابنیه و امکنه از کرّی و تخته و خشت پخته و خام کهپریل و چهپر و کواره و دروازه و چوکهٹ و آستانه

وخانه و دالان و سائبان و سقف و جدران وغیر ذلک من کلما یطلق علیه اسم الحال و متعلق بها
سوی اسباب الشرعیة کالمساجد والمقابر و امثاله در بدل مبلغ یکصد روپیه سکه کلدار فرخ آبادی
سره جیده رایج الوقت ثابت الوزن کامل العیار صحیح المعامله که النصف منه مبلغ پنجاه روپیه
موصوفه تاکید المداخل میشود برضا و رغبت خود بدست مسمی حاجی بیگ ولد سلیم بیگ
بن برهان علی ساکن قصبه ناگرکوٹ خاص بهبیع بات بتات دفعةً واحدةً فروختم و بیع
بتات کردم بیعا باتا بتاتا صحیحا معتبرا شرعیا جایزا نافذا جامعا کاملا بجمیع الشروط الصحیحه
حاویا شاملا لکل الوجوه المعتبرة الشرعیة عاریا عن جمیع موانع المفسدة خالیا عن تمام المعانی
المبطلة و مانعا عما یمنع به جوازه و مشتملا علی ما یصح معه نفاذه او یکمل فی صحة البیع او فی جواز التصرف
فی المبیع و مشتری موصوف اصالة فی ذلک المجلس طوعا و رغبتا آن هر سه حصه موضع مذکوره مبیعه را
مع اصلی و داخلی در بدل مبلغ مذکور از منمقر خرید نموده و مبلغهای عقود و ایجاب و قبول بیع و شری
هر سه حصه مذکوره مبیعه موافق شریعت غرا و ملت بیضا بموجب رواج ملک و رسم و دستور ممالک
محروسه هندوستان بطریق متعارف فیما بین متعاقدین در مجلس واحد جاری و منعقد گردیده
و مبلغ مرقوم زر ثمن را تمام و کمال دفعةً واحدةً بیکمشت از دست مشتری موصوف بالتمام
مملوکه صاحبش وصول یافته دامی و درمی ازان نزد مشتری موصوف باقی نگذاشتم همگی و تمامی
آنها دام دام بیباق نموده فوراً بالاستیعاب در تحت قبض و تصرف در آوردم و هر سه حصه مبیعه را
بتمامه برضا و رغبت خود بمشتری مذکور تسلیم نمودم و بتسلیم و اقباض خود او را بر آن قابض و متصرف
گردانیدم چنانچه تقابض البدلین و تفریق البدین فیما بین المتعاقدین در مجلس واحد
حاصل گشت و خیار از احدی الجانبین باقی نماند و جدا نشدیم ما متعاقدان از مجلس مذکور
بیع و شرا الا بعد اتمام جمیع شرائط صحیحه و لزوم معتبره حقه شرعیه و همگی اقوال مستلزمه متعلقه آن
ضمان درک استحقاق اگر واقع آید ذمه منمقر بایع ست اکنون من بقوم تقامی را با نیوجه کان
او یکون بعلت هر سه حصه مذکوره و زر ثمنش با مشتری موصوف هیچ دعوی و حقی و طلبی و خصومتی و مزاحمتی و تکراری

و حقی باقی نیست و نمانده و اگر دعوی کنم کذب و دروغ باشد و در جمیع این اقرار و ابرا مرقوم الصدر و علی النفس
در گذشتم و باز آمدم و ابرا عام مطلق و تبرا تام صحیح معتبر شرعی کردم و مشتری موصوف
نیز فی ذلک المجلس هر سه حصه مرقومه را برابر مبلغ مذکور از منمقر خریده و زر ثمنش را بمنمقر داده
تسلیم و اقباض بر دو بست آن هر سه حصه مرقوم قابض و متصرف گردیده و در جمیع اقرار و ابرا
مرقومه السابق منمقر را تصدیق معتبر شرعی کرد و کان ذلک توثیقا للبیع بحضر العدول و الثقات
حد شرقی آن متصل موضع راجاپور حد غربی آن ملحق ست بزمین موضع چهبرامو حد جنوبی آن
ملزق موضع رام نگر حد شمالی آن ملحق ست بزمین موضع دلو عمله پرگنه مسطور زمینداری
رام ناتهه تحریر فی التاریخ چهارم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۴ هجری نبوی مقدسه رقعه
سید صاحب مشفق مهربان سراپا لطف و احسان سلمه الله المنان اشتیاق ملاقات بجنابست
که خامه صورت تحریرش برنگ تصویر تواند کشید یا کلک حرفی از دفتر مدحش بر صفحه تقریر
مرتسم تواند گردانید لهذا ازین خیال محال در گذشته بمدعای مافی الضمیر می پردازد و سازنیاز
بر نیسان می نوازد و الحمد لله که بشرای جانفزای حصول صحت جسمانی و رفع عوارض نفسانی
باظهار میان رمضانی سامعه نواز گردید و نوید اعتدال عناصر اربع بظهور رسید مسرور و موفور
بدل مهجور سراپا انتظار بخشید ایزد تعالی در همه حال و همه وقت با مید دلی فایز و متواصل
گرداند که عمده مطالب دلی ست مخلص همواره در پاس مراتب دوستی و اتحاد بقدر مقدور
مصروف میباشد و در هیچ حال در آنچه محبتها ست ذهول و نسیان روا نمی دارد معذرتی که
درباب تشریف بردن تعلقات دستوری و ترخیص بنا بر اقتضای ضرورت عجلت روانگی
مرقوم نامه محبت ختامه بود یاد از کمال یکدلی و یکجهتی داد اگرچه امر عمداً بی داعی ضرورتی
بمنصه ظهور رسیده باشد جای پوزش و اعتذار نیست چه جای باقتضای مصلحت امری اینچنین بوقوع
آمده باشد بهر حال ذات سامی را رب النوع جرگه اصدقا صداقت آما میداند و هر دم جویای خبر
یکتائی میرساند امید که همواره نیازمند را باطلاع حالات قرین طمانینت و انشراح میفرموده

ایام مرامم در تزاید و ترقی باد رقعه لاله باغ شادمانی پیرایه محبت جاده‌دانی گرمی بازار آشنائی بهار
گلشن یکتائی سلامت مدتی بسر آمد که ترشیح سحاب کلک خدام ذوی الاحترام لب تفسیده ازهار
آمال دوستان هم‌کلام تر نه نمود و بصدور نمایق مودت آمود ابواب انشراح بر دل نگشود ازین خراش
نشکبار جراحت خاطرم منکسرست و سرم مبتلا بهزار در خطر الماس ریزی هجران جگرم را خراشید
و غبار این راه در پای تصورم خلید بر ظاهر ست که ناهمواری فلک کج‌رفتار عالمی را ته و بالا کرده
و کار بار عالمیان را برهم زده می‌بینیم که چه نیرنگیها در پیش می‌آرد بجز عالم الغیب کسی اندرونم خبری ندارد
حالیا یاد سامی قرار خاطر بیقرارانست و تذکره گرامی راحت و آرام هر دل و جان بخدا که هنگام
قدم رنجه فرمودنست و احیان در وب تشریف آوری و انمودن اینکه دلم بیتابانه دست آرزو
بگردن شوق حمایل دارد و بهر صبح صادق را بی دیدار دلدار تیره‌تر از شام تیره میشمارد مسوده کیفیت
کیشوداس برهمن بموجب ارشاد سامی درست و صاف کرده حواله مشار الیه نموده امید که بنظر
اشرف گذرد و اهتمام نفیس را مشتری ناقد با آئین شائسته و اخر داد امیدوارست که مدعا بحصول
انجامد و این شاخ خشک ریشه تازه و نو دماند

صورت حال

لا تخفوا تایج التصدیق و ماثر التحقیق فان استتار با من المثالب استشهاد بحق خود میخواهد و گواه بصدق مطلب میسیح
کیشوداس برهمن گلاب تولارام بقال از اهالی و موالی و اقاصی و ادانی قصبه بانگرمئو برای تخمین که
عرصه هفده سال تخمیناً تمادی گردیده که جودهارام و برادرش خوشوقت رای هر دو باتفاق
خودها بتراضی تمام یک منزل دیوانخانه بعوض مبلغ یکصد و نود روپیه سکه بدست کیکئی لال رسال
مذکور الصدر با قرار هذا گرو نهاد تا زمانیکه احاطه مملوکه مایان در عقد البیع شما کرده نداهم دیوانخانه مرهونه
بطریق مباداله بموجب سند مرقومه در قبضه تملیک و تحت تصرف دارند و جودهارای در بیت السلطنة
لکهنو مبالغ رهن بالاستیعاب تمام و کمال بر سبیل هنڈوی بمعرفت گردهاری رای که هشتیبر برادر
و پسر خوانده اوست بعرض ایصال در آورده چنانچه تفصیل وصول مبالغ مذکوره در کهاته دیدبهای
کهتری بقید تاریخ و سنه مثبت و موجود بعد انقضای مدت ده سال اهلیه جودهارای بطریق

عاریت درخواست دیوانخانه مرهونه برای سکونت و قیام خود نمود و الدمن سائل عاریت نامه
نویسانیده اجازت باقامت او داد بعد سکونتش جودهارای نیز از سفر باز آمده بمعیت زوجه
خویش تا عرصه چند قیام پذیر گردیدند و هنگام روانگی سمت بیت السلطنة لکهنو بهر یک تنخواه
خویش مبالغ بطریق وام و قرض بمیعاد عجلت فرا گرفته رهگرا گردیدند باز از ان وقت تا الی الآن
از انها اشیزی بمعرض وصول نیامد و مدت تمادی بانقضا پیوست که هیچ یک ازو نشان
بر چهره حال نسبت دو دیوانخانه مرهونه بسبب کثرت بارش باران طغیانی آب در جهان نمان
مدعی مذکور در ان سکونت میداشت منهدم و مسمار گردید و بعض امکنه کما کان بدستور هنوز قائم است
و قائم اند حالا همان جودهارای باد فروش احسان فراموش تهمت بسرقه بر آوردن اثاث البیت
و شکستن اقفال امکنه بر منعلر بسته در حضور اقدس معلی مستغاثی گردیده شته اهی سائل آورده حالانکه منصفی
از نزدیکی عقل و فراست دورست از قربت قرائن حالیه میلها و فرسنگها مهجور چه بسا است که ظهور چنین
حرکت ناملایم از سائل امر بسیت که عقل سرسری هم آنرا از مناط اعتبار ساقط میداند چه کسیکه اندکی
از شعور بهره میدارد یقیناً میداند که ما مردم مهاجن که مدام شیوه سلامت روی پیش نهاد داشته
بچشم غیرت هر دم و امیداریم کی جرات میداشتیم که پیرامون چنین حرکت ناملایم میگردیدیم آری عند الادراک
و التحقیق اینهمه اکاذیب موضوعی و اتهام مکلفه مصنوعی حقیقتی و اصلی ندارند و دور انداز محل اعتماد
بالجمله اظهارش هیچگونه وقعی و اصلی ندارد سراپا کذب و بهتان و ادعایش محض بیجا و ناطیه افترا و طوفان
صریح البطلان ست ظاهرا علت غائی مشار الیه از اظهار تقسیم اتهامات لا یعنی آنست که مبالغ
سائل غصب و تلف نماید فقط و حقیقت حال گلاب دوبی بر این منوال ست که احاطه مدعی مذکور
بعوض مبلغ هفتاد و پنج روپیه سکه گرو بسته بود آن مبلغ سی روپیه سکه در بلده لکهنو از مومی الیه بدست
آمدند و ادای مابقیه را موقوف بر آمدن بانگرمئو داشته چنانچه بعد تصفیه معامله تا الثان فیصله
بگواهی خودها نوشته حواله سایل نمودند و علاوه آن یکقطعه کاغذ تمسک اسمی مورث مدعی سابق الذکر
نزد مدعا علیه موجود آری در واقع منشاء این دروغگوئیها همانست که دو صد را ایراد یافت و تا حال

توانا راهم اقبال بر این نهج محقق ست که این سائل جوهعارام مسبوق الذکر را از بدو شعور تا این دم
بامشار الیه هیچک معامله و مقابله نیست عبث موزه بی آب کشیده و ناحق سائل را در پله اتهام
سنجیده با مور نادید و ناشنیده منظهر را ماخوذ میسازد و خاک مذلت بر فرق اعتبار خود می انداز[د] نیست
کیفیت حالات سایلان مرقومان العدر که بقید کتابت در آمد پس هر که ازین سرگذشت اطلاع
و وقوفی داشته باشد حسبةً لله بر ذیل این قرطاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند
بدیگری اجازت دهد که ادای شهادت موجب سعادت دو جهانیست و کتمان آن باعث
شقاوت جاودانی بنوا توجروا فقط رقعه سید صاحب چاره ساز دردمندان دستگیر از پا
افتادگان دام افضالکم روی رحمت از ما بینوایان برتافتن موجب کم التفاتی بیعه ور توان
نمیدانم که منشاء این ابراهیم تجریک کیست نواخته را از نظر انداختن از هر حیثیت بنظر نوازش بر
بسیر و پایان نکردن سلسله امید وابستگان دامن مامن قطع نمودنست گذر بر سر بلا آزمایان
نه نمودن ابواب یاس و هراس بر روی حاشیه نشینان بساط فیض مناط کشودن بی مهری والا
دودمان زودآماست ودیده ام بی دیدار جمال با کمال هر دم بکوری مبتلا لهذا امیدوار از فضل کرم
آنکه بمیامن توجه خاص از سر قصور خوردان اغماض فرمایند و عفو معاصی این عاصی نمایند
گر کسی در جهان خطا نکند * عفو محسن کجا پدید آید * بخدا که زنگ تردد از آئینه دل فدویان زدودن
از مستحسنات ست و از تذکره اسم قهار و جبار رجوع بیاد اسمهای غفار و ستار فرمودن از ضروریات
امید که همواره به تقبیلات نامجات دیگ اشتیاق مشتاقان قدمبوسی در جوش دارند و تمنای
تقبیل عتبه ذی رتبه را با مراد دل هم آغوش زیاده ایام دولت و اقبال ابد اتصال باد رقعه
بهار گلزار خوبی رونق بازار محبوبی سلمکم الله تعالی از عرصه ممتد مسافر دیار فراقم و در بیکرانی کوه
اشتیاق از غم دوری حضوری آن دلدار هر دم نمک بر ریش دل می افشانم و هر لحظه مشک اذفر
بر زخم سینه در گنجینه میرسانم از الم مهجوری دور از صبر و قرارم و هر ساعت چشم در راه انتظار امیدوارم
جگر ریشه ریشه هست و دل مبتلا هزار اندیشه درین تنهائی آنچه می بینم درد جدائیست و یاد جلوه

دلربائی آن بهار گل آشنائی امیدوار است که دیده هجران دیده از سرمه دیدار جمال
بیمثال مکحل گردد و بال آرزو دیم برنگ ماه مکمل چه دیر ست که مرادم بر نمی آید و شاهد مقصودم
از جلباب خفا رخ نمی نماید مصرعه دلم سوخت این هجرخانه خراب * کنون مبتلایم بصد اضطراب
چنانم ازین درد شوریده حال * که هر دم کشد دامن من ملال * باقی آرزوی تلاقی
رقعه گل همیشه بهار باغ محبت چراغ دودمان مودت جان بخش روح نواز سراپا کرشمه و ناز
سلمک الله تعالی چه شد که نرد موافقت با من دلسوخته نباختی و بچه رو سازی گوک بر صدا
ساختی نمیدانی که هر دم هوای بهمنی فراق برگ نشاطم بتاراج میرباید و آه آتشینم هر لحظه کار
کره ناری مینماید اکنون سینه بر سنانم و دل بر دار میرسانم از شعله دم شراره در بزم جگر خارا
آب است و برق از عدم احتمال حدت حرارتش هر ساعت بتاب متر فنکه بیمزگی خاطرم
بهر طرف سازی و بی غلیان مرحل سرد آتش در دیگدان اندازی آری مجموعه هجران افسر
انار وصال باید و مجروح دشنه فراق را مرهم موم اتصال و الا بر بستر فنا خواهم خوابید و خود را بشهر
عدم خواهم رسانید مصرعه دلم زین جدائی شرربار شد * تنم غیرت شعله نار شد * پیدا است
که روح در قالب ماندن کارنیست و با میت رمیم العظام مسیحائی نمودن شعار تو درین تنهائی
یادآن شمع بزم آشنائی کار پرشگی میکند و بر آتش تپ بیقراری آب تسکین میریزد کی باشد
که بسرمه دیدار آن دلدار چشم انتظار را کحل آگین ساخته غزل کامرانی بر ملا خوانم و دست آرزو
بیفشانم بای حال خواه بمجلس زرنگار عشرت آباد وصال نشانی و خواه بدوزخ کده فراق در شعله
بیقراری بسوزانی همان بنده بی زر خریده ام و بخلوص اعتقاد با صدق ارادت مرید رقعه
کاشف نکات علوم منقول محرم اشارات معارف معقول مدالله اظلالکم و دام افضالکم
پس از استشمام ازهار عقیدت که از عمده مآرب نفس انسانی و زبده مطالب معرفت نژاد نیست
مشهود رای تجلی پیرای میگرداند که بحسب مضمون سمعنا و اطعنا مردم همراهی راه همراه گرفته
گرمی هنگامه کفره فجره نار نول را یکسر سرد نمود و در وب غیرت بر روی آن ناکسان که بانی

این حرکت ناملایم بودند کشود لازمه وقت آنست که بدخواهان از حکومت آن ضلع معزول شوند که بعد ازین آتش افروزی اینچنین فتنه و فساد اند و موجب رونق بازار ظلمه بیداد در بینوا مخدوم مسبحان اعلی دکارفرمای حاملان عرش علی میرابوالمعالی صاحب نمیقه انیقه که معطاوی مضامین علوم سه گانه و محاوی مرموزات رواقیانه بود طراوت ریز خاطر افسرده و عطر بیز گریبان طبیع پژمرده گردید از اشراقات کواکبش تجلی وادی ایمن در آغوش تمنا دیدم و سلامتی کامرانی در کنار آرزو کشیدم خامه هردم در عرصه تعریفش جلوه گریها مینماید و از طره خم شاهد تحقیقش گره مقصود میگشاید رقعه سید صاحب شفیق لطف فرمای احباسلامت مدتی بسر آمد که با قتضای ضروری و مصلحت امری در حاضرباشی تاتارخان سر برسنگ دارم مساعی جمیله بکار کردم لیکن مجمتعم بجای نرسیده و دیده ام صورت مراد ندیده چونکه از قبایل لره بود این قسم سیهچشمی مید و نگهها این ز پیش آورد و الا هیچ امر سهل که بجز جهد به لااخلاق چیزی دیگر نیست بهبلوتهی کردن دیده و دانسته تیشه بدنامی بر پای خود زد نشست و با این همه دامن کشان رفتن و خود را دور کشیدن از حیثیت و بهردم و منع شدن از بهر کیست غالبا رب النوع این جرگه قناعت انگیز است که به تاکید ترک قبای سقرلاتی در بر و طماسی بر سر نهاده و پشمینه در پا کشیده بر تا دوران که میخواهد میخورد و سنگ دل هر بیگناه میکند خونریزی همچو سفاک بیباک بسر خروتی شمشیر شجاعت بلعت آورد و نشست و خرمن هستی اینچنین بلاکو آئین را بباد داده فتنه عظمی از پا نشانیدن شکوه عدم تحریر رقایم فی الواقع جای اعتراض و مقام تردد است از انجا که در طریق یگانگی همگی تمامیه عالیه مغایرت نیست لهذا ذهولی مجازی در ارسال نمایق بحسب ظاهر رو داد و الانسبت حمیمی در هیچ احیان تباهی ندارد و دوری صوری را از مناط اعتبار ساقط میشمارد بهرحال انشاءالله تعالی بعد ازین قصوری و فتوری در اطلاع حال عطوفت اشتمال نخواهد شد زیاده ایام ترقی اقبال و تزاید باد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعه مرزا صاحب چاره ساز بیچارگان غورس دردمندان سلامت آداب بندگی را سرمایه عقیدت ساخته بعرض حالات می پردازد و از

مفاخرت افزا نزول جلال فرمود بر کوائف مندرجه اطلاع و آگاهی بخشید گرامی نامه که بنام حیدر علیخان ملفوف بود بخدمت خان موصوف واصل گردید و دیگر حالات زبانی حسب ایمای سامی بوجه احسن گذارش ساخته و جوابش حاصل نموده ملفوف عریضه هذا مرسل مطالعه شریف خواهد رسید دیگر حقایق اینجا بهمگیها کان بدستور است امری تازه بظهور نیامده که تقبیل تحریر در آید مرجو که پیوسته بهمین روش سررشته یاد فرمائی منسق و منتظم باشند که همین باعث تسلی فدویت منزل در عالم دوری و صوری است زیاده بجز آداب چه نگارش رود رقعه نواب صاحب عالیشان منهل فیض و امتنان دام اقباله شوق ادراک ناقته صوری دار زده دریافت مواصلت حضوری در خواب بیداری و غفلت و هوشیاری هر دم دامنگیر حال میگشود و دل هر ساعت عنان زینت کشش هر ابجگرگاز مذاق مرگ میچشد آری نه قوت پروازی که بمکافات افتراق من الوصال بپردازد و نه یارای که بپای سرعت مسافات بعیده راطی نماید هر ساعت متمنیات خویش است ایزد کارساز سببی سازد که بحسب ارادت یادرای دولت دیدار کامیاب گردد و چنانچه آرزوی دل نیاز منزل هست بوجه احسن حصول میسر آید توقع که تا رفع حجب مفارقت و انکشاف تباشیر صبح مواصلت گاه گاهی بتر سیل صحایف معرز و منبسط میفرموده باشند زیاده ایام بهره مستدام باد رقعه سید صاحب قبله دوجهان مدظله عنایت نامه مرقوم غره رمضان المبارک ورود فرمود بر احوال مندرجه اطلاع دست داد در مقدمه کمپنی هری سنگه که نوشته بودند که از برد آن در تحصیل زر هرج خواهد شد بمشارالیه پروانگی رسید که ده پانزده دیگر هردم کمپنی در انجا بانشند آنصاحب را از نقصان اینجانب چه پرواست و هزارها روپیه را زیان و خسران میشود مگر بپاس ترقیم به هری سنگه مذکور نوشته شد که هفت عشره دیگر در انجا خواهد ماند حالا که ایام مال تحصیل باقی نماند در ایصال زر سرکار توقف مناسب ندارند مستعد و مقید گردیده بروقت بیباقی زر سرکار نمایند احوال نهال و فرستادن یرغمالان آنجا را نزد حبیب بیگ موافق نوشته آنها را در قلعه که نگارش بود مفهوم شد و خط خانصاحب که ملفوف بود مضمونش بدریافت آمد

آنصاحب آنچنان از بی پروائی مینویسند که اصلا حرف بیگانگت بجز مغایرت منصور نمیشود
آنقبله در انجا بجای اینجانب مالک و مختار اند اگر خود در انجا تشریف برده پله بندی زر سرکار مینمودند
مضایقه نداشت ازین قصص نویسی برآمد کار نیست بعد تحریر تقید بیشمار در عین انتظار رقعه
ارسال بتعداد مبلغ یکهزار روپیه که عنایت ساخته بودند رسید اینقدر ارسال مبلغ خطیر فرستادن چه ضرور
بود سال آخر رسید و زر خطیر باقیست ازین قطره افشانی انجاح مطالب نیست در ینولا معطا ق
پروانه جناب خانصاحب دام اقباله تنخواه منشی صاحب بتعداد مبلغ پانزده هزار روپیه بر
آنصاحب شده است زر تنخواه مذکور جلد بیباق ساخته رسید عنایت سازند و الا مردمان منشی
صاحب بهر طوریکه خواهد بود زر تنخواه وصول خواهند ساخت و تنخواه مبلغ هفت هزار روپیه بر جان علی
و عالم بیگ بتعداد مبلغ پانزده هزار روپیه گردیده لازم که بر آنها تاکید ساخته بیباقی زر تنخواه جلد
کنانیده باید داد درینباب توقف نشود تاکید مزید انگارند و اگر بر بیه عمالان نهال خان را مستخلص
نکرده باشند بدون دلجمعی نباید گذاشت قدغن بلیغ تصور زیاده چه عرض دارد رقعه گرامیقدر
مرزا امان الله سلمه عرضی ناصر چوبدار اسمی منشی صاحب بدین مضمون رسید که در محال چاندنگر
برآمد زر تنخواه متصور نیست و نه کدامی جا تردد آینده میشود و احدی خبرگیری هم نمیسازد بدریافت
مضمون مرقومه مشار الیه کمال استعجاب رو داد که آیا ایشان که از طرف سرکار مقرر اند برای
کدام کار اند که نه بیباقی سالتمام مینمایند و نه خبرگیری تردد آینده میسازند اینچنین غفلت شعاری
از کدام شعار ایشان متصور شود سال آخر رسید نه بیباقی سالتمام شده و نه تردد آینده بوقوع آمد عرضی
مشار الیه برای ملاحظه ایشان ملفوف میرسد لازم آنست که برای خدا بیباقی سالتمام از هرجا
نموده بیباقی تنخواه منشی صاحب ساخته رسید ناصر بفرستند و مستعد و مقید گردیده خبرگیری تردد
دیهات نمایند بلکه هر روز سوار شده گشت دیه بدیه ساخته تردد واقعی نمایند که از حسن رسائی
تردد از گذشته ڈیوڑها و سوایا بظهور رسد هرگز در بیباقی زر تنخواه و خبرگیری تردد غفلت و اهمال نباید
نمود در صورت توقف در رسانیدن زر تنخواه تنگها تنگ ساخته بهر طوریکه خواهد بود از ایشان بعوض

وصول خواهند آورد دریافت شد که نجیبانرا از تنخواه جواب صاف میدهند یعنی از کدام
راه است زر خطیر در آنعلاقه باقیست در رسانیدن زر تنخواه اظهار چنین جواب صاف بکدام
عنوانست بهر نوعیکه زر تنخواه نجیبان موافق پروانه سرکار رسانند و تنخواه منشی صاحب جلد بیباق
ساخته رسید بفرستند تاکید هزار تاکید انگارند زیاده چه نگارش رود رقعه سید صاحب قبله من ظله
ظاهرا در وجوهات و رسم معمولی قاضی سید عماد الدین تا حال چیزی نیافته اند و همون وجه
معیشت و گذرا اوقات اوشانست و قاضی موصوف با وصف آنکه از عسرت و تنگی معاش
هلاک میشوند تا هم بجز صبر و شکیبائی و شکر گذاری آنقبله گاهی حرف شکوه بر زبان و قلم نیاورده اند
بنا بر آن گذارش میدارد که وجوهات و رسوم قاضی موصوف بهر وجه که باشد دلانیده دهند
که صرف ملم محتاج خود ساخته بدعای پردازند درینباب توجه ضرور زیاده چه عرض دارد رقعه
سید صاحب قبله و کعبه نشاتین دام ظله نوشتجات بنام ضلعداران بدینمضمون میرسند که از ابتدای
سال لغایت تا حال دیه وار سیاهه بعمله سرکار کنانیده دهند و آینده برهمین نهج دیه وار سیاهه
شده باشد لازم که نوشتجات بهریک فرستاده دیه وار سیاهه درست کرده گیرند و زر معموله را
هرگز سیاهه نسازند آنقبله مالک آن تعلاقه اند هر کس که در اطاعت و متابعت آنجناب قاصر خواهد شد
فوراً موقوف خواهد گردید مگر آنجناب را هم لازم آنست مقدمه هر جا که نادرست باشد در انجا
رفته انتظام قرار واقعی ساخته پله بندی زر سرکار نمایند درینباب اصلا توقف نشود و رسید
بیباقی داخله رقعه ارسال لغایت آخر ماگه بابت اقساط عنایت سازند تقاضه مزید تصور
فرمایند زیاده چه عرض نماید رقعه معتمد الخدمت کریم الله سلمه بدانند عرضی مرسله مشعر رسید
کمپنی از نظر گذشت دریافت حالات شد چون بموجب طلب عمه صاحب قبله گاهم دو بهره که
بمیلوا فرستاده اند و یک کمپنی جانب موضع مبندارا روانه گردید معلوم شد احوال ابتری علاقه و
عدم رسانی زر سرکار زمینداران که نوشته بودند اینهمه از حسن رسائی ایشان و عمه صاحب قبله است
چون کیفیت خانصاحب عالیمقدار یک یک مهره رسانید نسبت بهر وجه که باشد جلد

بباقی زر و جمعی تردد آینده بعمل آرند حیدر علی وغیره سهاولان رسیدند جمع خرج ماه صفر که
فرستاده بودند بملاحظه آمد تقیید نامه بنام واصلخان رساله دار ملفوف میرسد بنا بر اطلاع قلمی گشته
زیاده چه نگارش رود رقعه سید صاحب قبله من دام افضالکم عنایت نامه والا ورود فرمود
معزز ساخت بند تردد وغیر تردد چند دیه پرگنه زنلا که فرستاده اند ازین چه فائده مترتب میشود
لازم که بند تردد وغیر تردد در وبست پرگنه مذکور بفرستند که مطلب برآری در ضمن آن متصور است
تمن های علی قلی که روانه نموده دریافت شد هر دو کمپنی که در انجا رسیده اند معلوم گردید تعداد
نفری هر دو کمپنی ترقیم سازند برای حفاظت بر عمالان هوشیاری و خبرداری واجب و لازم
تصور فرمایند درینولا شیخ کمال الدین بنا بر انصرام سرانجام ضروری ضلع لندار از حضور پر نور
مقرر شده آمده اند پروانه تنخواه آن بصاحب میرسد موافق آن از غره جمادی الاولی سنه ۱۲۱۵ هجری
ماهواری ماه بماه باید داد و میر سرفراز علی موقوف شدند لازم که بنهایت آخر ربیع الآخر
تنخواه میر مسطور باید داد زیاده یک خرمهره نده‌هند بنا بر اطلاع بقلم آمده زیاده چه عرض دارد

رقعهٔ بی نقط لمصنفه

محل عطا مورد هر کرم ❊ در سلک سرار اهل همم ❊ دادرس هر کس
مطلع الحال هر مور و مگس عالم هر علم مع عمل و سماء سمو را ماه مکمل مصحح احکام حلال و حرام
مسدد مسالک لحاد و اوهام هادم اساس دار کردار طالح و مصالح اعمال هر مرد صالح محمود درگاه
ودود سرآمد کل عالم محمد مسعود اصلح الله حالک وحصل امالک آگاهم که دلدار مسلح همصلاح عدو
حاسد در آمده سهام و حسام هر دو همراه آورده مدعا معلوم کردم و ادراک امر مکروه و کلوم والله اعلم
که کدام کار کلوم مرا رسوا کرد که اراده هلاکم دارد و همه هول مدام در سطح دلم کار دهالاکم کرده
حواسم دا واره صحرای وسواس هر دم دلم اراده رم و مصر عدم دا ماده اکل هلاهل سم الحمد لله
که در موسم گرما و صدمه سرما در هر دو حال مدام واحدم و در حصول امال و وصول ملال همواره
کردگار را حامد لمصنفه رها کرده هر کار و سر کرده آه ❊ دلم در ره او دو سال و ماه ❊ در هر حال سر سوده
ساره درگاه دلدارم و هلاک کرده صمصام حاکم هلاکو اطوار الله معکم و مع اهلکم و اولادکم رقعه

سید صاحب مصدر الطاف بیکران مظهر حسنات بیپایان نخل رافت ثمر عنایت دام فضله
نزول جلال شمول عنایت نامه شفقت انتما که النور فی السواد عبارت از انست دیده دل را
لبریز نور و سرور نا محصور گردانید از ادراک شفقت و مراحم بزرگانه که بحال بخور دان میر سید محمد
مبذول فرموده بودند یارای ناطقه نیست که از عهده شکر گذارش برآید بجهت مقتضای ضرورت
که تفصیلش اطناب داشت لهذا موقوف عند التلاقی گذاشت اینچند ابیات از قبیل فرد تفات
که از زبان خامه ام مترشح گردید و از سماع مسامع سامی بمقام حافظ خواه رسید لیکن شاهد مراد از حجاب
رخ نه نمود بهر حال تقدیر بر تدبیر مقدم آری قدردانی درین خیر زمان حکم کبریت احمر و بیت معنبر
دارد عجب ست از همچو امیر کبیر که در انصرام همچو امر سهلی متردد گردیده تیر مناسب را برانج مدعا نرسید اگرچه
از دریافت این معنی یاس کلی در آغوش تمنا میدارد لیکن توقع از ذات والا همچنانست که تنجایش
پذیر عرصه قرطاس گردد امید که دامن همت بر میان حسبت بسته در اصلاح و انجاح این معنی مجد
چنان حسن تدبیر و عنوان دلپذیر فرمایند که نقش مراد صورت بندد و صورت مراد بظهور پیوندد
سعدی کار نه این گنبد دوران کند ❊ هر چه کند همت مردان کند ❊ همت اگر سلسله جنبان شود ❊
مور تواند که سلیمان شود ❊ ذات فایض البرکات که صندل صداع جستجو ماست غالب ست
که تحریک کذائی لاینفع نشود خیر الناس من ینفع الناس والسلام بالاکرام عرضداشت
نور جبین عصمت مردمک دیده عفت مخدره مریم آثار عفیفه بلقیس کردار تجلی رونمای صورت
عرفان خلاصه ظهور صداقت ایمان مکرمه قدسی نژاد معظمه پاک نهاد ملکه ملکی صفات مالکه
صفوت سمات برکت زمین و سعادت زمان زبده محاسن دوران حجله آرای عبادت صفا سیرا
حجره زهادت عابده خجسته کردار ماجده رابعه اطوار ولیه به نیت حق طویت صفیه بصافی طینت
خیر معیت حمیرا آشنائی خدیجه زمانی مربی بهای بحر لطافت ثمر مراد نخل بوستان نظافت شرافت آثار
نجابت دثار خلاصه خاندان صلحا زبده دودمان اتقیا مسوده صالحات امام ساجدات نقطه
دایره پاکدامانی آیه رحمت رحمانی چراغ کاشانه زنان راکعات شمع بزم نسوان عابدات

جسم ارشاد و روان یقین مضمون آیه تطهیر رب العالمین لب فضائل انسانی مغز پوست آسمانی
عالیه النسب متعالیه حسب لطیفه نعمت نظیفه حرمت محترمه عالیه نمت عفیفه والا رتبت نرجس خصائل
صالحه عدیم المثال بهاره دهر باجره عصر آراسته بکسا اطلس فلکی پیراسته بردای انوار ملکی امینه حق
دامان زمان مطیعه خدا و مطاعه جهان مقبوله بارگاه احدیت موصوله حضرت صمدیت رشیده حیا
وسعیده آوان پرده پوش حیا کوش بنت آبای کرام جگر پرکاله اجداد عالی مقام صدیقه
صاف باطن حورای فردوس نزهت مواطن معنی تنزه و صفای صبح صادق روز دانائی
حضرت بیگم صاحبه مدظلها العالی ازانجا که الطاف قدیمانه حضور زنجیر پای دل عقیدت منزل
لهذا مجبوریها هردم کشان بمرکز می آرد و الا خاطر رم خورده چه پریشانیها که بر سر جمعیت خود نداشت
حیات مستعار دو روزه نه قابل اعتبار است و نه سزاوار هیچگونه مدار همت مردانه آنست که
در هنگام اصعب امور متعذر الفتوح مساعی جمیله از جان و مال در کار آقا معروف نماید و ابواب
هر خوبی بر روی خود بگشاید آری اگر عنایات جناب در سطح قرطاس که بی اساس تر از دل
بیدل است خیال بندد ایاغ حباب را بحوصله دریا کشتی از کمین بطون بعرصه ظهور آورد حضور
که از کثرت غمازی تیغ غازی ازان احقر سوء مزاج دارند اگر بسعی دل اشتراق منزل خود که آئینه
حال اسود و احمر ست بنظر امعان مشاهده نمایند غالب ست که صورت حقیقت ایخال مظنونه
بیکم و کاست جلوه ظهور خواهد نمود و تشکیکات موضوعی مبدل بیقینات واقعی مشهود رای
بیضا ضیای خواهد بود توقع که بعلت قصور معدوم التحقیق و جرم مجهول التصدیق عرصه برابتغای
تنگ نه کنند و معذرت آئینی بپذیرند و صفحه خاطر افسرده را به نسیم عفو شگفته گردانند و صفحه دل
فدویت منزل را از نقش بنده نوازی رنگین سازند ؎ ز تقصیر مستی گذشتن نکوست
که بیهوشی آئینه عذر اوست ✤ زیاده چه عرض نماید آفتاب اقبال اوج در اوج باد بحرمة النبی و
آله الامجاد عرضداشت بجناب بیت المعمور حسنات سدرة المنتهای کرامات سراپا
سعادت همه تن عبادت شعشعه انوار کبریائی جلای شوارق خدائی صاحب بخت بیدار

مطلع مطالع مددگار مرکز دایره فضائل انسانی مدار دوره آسمانی سایه کردگار برگزیده داد ار باستحقاق
بسا خیرات حافظ هجوم مهمات از گرمی آتش صولتش زهره آهنین جگران آب ست
و از آب شمشیرش هردم تن تهمتن بعید خرابی در اضطراب گرمی هنگامه عدالتش برق خرمن
زندگانی ظالمان و حرارت غریزی مظلومانست سلسله سیاستش کمند اعناق خونریزان
و رگ جان ملهوفان ملاذ اهل ایمان رفیع الشان افتخار سلاطین روزگار محل مظاهر مراحم
کردگار خورشید نظر مشتری منظر لشکر کش دشمن شکن شیر جگر فیل تن فخر خواقین اسلام ماحی آثار
کفر و ظلام فرمانروای ربع مسکون نائب نبیل خدای بیچون سلطان جهانگشا شهنشاه
عالم آرا هادم بنیان جدران اضلال معمر حریم هر فضل و کمال لیث آجام شجاعت سنای
دراری سخاوت خدیو گیهان خسرو گیتی ستان غره اسحار اقبال واسطة العقد اجلال نتیجه آثار آبای
علوی علت غائی امهات سفلی عارف هیولای ضمایر روحانی عندوبت ثمار اغصان اشجار کامرانی
حضرت سلطان ابن سلطان خاقان ابن خاقان خلد الله ملکه و سلطانه میرساند که درین نواح
ناما سنگه مقهور هردم برنگ تمردی روی خود سیاه میگرداند نمیدانم که در دل این تیره باطن
مذموم العاقبت چه خیال فاسد رو داده که از روش وفات ترا ز خائی میگذارد و از کجروی رو
براه راستی نمی آرد غالب ست که باقبال شاهنشاهی بزخم منصوبه اش سکندری خورده از پا
درآید و ابواب حیرت و حسرت بر رویش وا نماید از سرگشتی این خفته بخت زر آن ضلع نا امید
یکه بمعرض ایصال نامده سخت حیرانم که حکم محکم بتاکیدات بگوش اصغا شنیده واندکی
هم بدلش موثر نگردید آری کیف صهبای نکبت شعاری دامنگیر حال او گشت که خود را
بر در جنون زده بمتابعت بادشاهی نمیگراید سرش خاریده ست که در حوزه انقیاد شاهنشاهی
نمی آید هر روز بطرز تازه سر بشورش بر میدارد و رقم فدویان پاره نموده اینچنین گر میخورد که اگر بلای آسمانی
نازل شود لشمی از خانه ام نمی تواند کند چه جای انسان ضعیف البنیان مقتضای مصلحت
آنست که اگر قشون بادشاهی مقابله و پیش گیر مظنون بل متیقن ست که کوکب طالعش

میل به حضیض و سفالت نماید و از اسپ هوا بخاک مذلت در آید لیکن تصور بندگان چنان
میگذرد که حضور پرنور خود بنفس نفیس چندی بجانب شلپارغه مع فوج جرجی بسرکردگی منکوبیگ
از طرف میانه درهای کوه بلوچی آمده کارش تمام نماید یا اسیر گرداند یا دسته قورلا باشیان
آستان که ببی نشان باین امر مامور شود که آن گردن زدنی را بدم گاز دهند در صورت
توقف این آتش وبال بیحکم نه از پا نخواهد نشست و از آب تدبیر رنگ انطفا بر چهره حال
نخواهد بست زیاده عرض ادب آنچه واجب بود عرض داشت نمود آفتاب دولت و اقبال مدام
تابنده باد الی یوم التناد رقعه شیخ صاحب مشفق مهربان مجمع حسنات بیکران دامت عنایتهم
پس از شوقیکه هرجا منتهی گردد هنوزش ابتدا باشد مکشوف رای خلت انتما باد الحمد لله
که از خدمت سامی مرخص گردیده مع الخیر و العافیت روز پنجشنبه بوقت عصر ببانگرمو رسیدم
محامد و صفات سامی را چه سان شرح دهد و بیانش و ثنا گوید که زبان خامه از حیطه تحریر آن
قاصر و الکن است حق تعالی باین عطوفتها از آنچه شاید محظوظ و از آنچه نشاید محفوظ داشته همیشه
دلی فایز و متواصل گرداند که متبعای آمال خاطر نیاز مآثر است بسکه در مبادی حال منطبع
دل نیاز منزل گردید که مزاج آن قدردان در حراست و حفاظت مدارج اخلاق و مراتب اشفاق
بآئین شائسته متانت تمام و استحکام تام دارد امید که بهمین طرز پسندیده لوازم محبت رعی
داشته مدام همدست آینده گان آن صوب از حالات خیریت آیات که یاد از اتحاد دلی میدهد و
روایح محبت بمشام حال میرساند خاطر مودت ذخایر را که باقتضای خیر طلبیها منتظر ادراک آن
خواهد بود مسرور و افزای دل خیر سگال بعمل آورده باشند زیاده بجز اشتیاق چه بر طرازد السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته **عرض نامه** الحمد لله و کفی و الصلوة علی محمد ن المصطفی اما بعد
ایزد کارساز بنده نواز که در کارخانه حکمت بالغه اش سخن را راه نیست و از اسرار ربوبیتش کس آگاه نه
چون خواست که این عزلت نشین حضیض یاس بمدحت دریا دلی گوهر فشانی نماید و گوی سبقت
از جرگه اذکیا بمیدان سخنوری درباید بس زنگ این غم بر چهره حالم بسته و نقش این آرزو

در دلم نشسته پس چه غواصی که در قلزم اجتهاد نکردم و چه یاراخار انگشافی که بکوهسار طبیعت
نبردم تا این مثنوی گردشنبویه خسروان ممالک نکته دانیست و درجی از یواقیت آبدار عالم زیبائی
دانی بی نثار محفل خلد مشاکل بادشاه ظل الله ترتیب یافته و این غزاله رعنای مربع معانی
به نزهت گاه صورت شتافته مختصر بعد انفراغ این تصنیف شریف و تالیف منیف بخیال
عدم باریابی اسباب حیرانی از هر سو مهیا و آماده گردید و بسبب نایابی ذریعه ابواب سرگردانی
از هر سو گشاده اما رهنمونی قاید توفیق و بارشاد تخیل رفیق چون نیک تامل کردم دریافتم هیچ وسیله
بهتر از ذات والا صفات نیافتم چه نیت بخیر سامی مدام متعمر و تاسیس مساکن لوامی خاطر
شکستگان معروف جهانست و همت فلک سیر گرامی پیوسته بانجاح و اسعاف متمنیات
مبسر و پایان موصوف مانحصوصا شیوه سادات پروری ذات بابرکات که ضرب المثل
خاص و عام است و طریقه شرفا نوازی و کرم گستری جناب روز و شب ورد السنه جمهور انام
رجاهی واثق است که این عقده متعذر الفتوح بیک لمحه از بنان توجه والا کشاید و این تعمیه
متعسر الوضوح بطرفة العین عون الطاف معلی حل نماید زیاده عرضه سلام بالتعظیم و الاحترام

مهرنامه الحمد لله الذی جعل النکاح سنة سنیة للاسلام فاصلا قاطعا بین الحلال و الحرام

وحصنا حصینا عن التفاحش و الآثام و تمتعا فی اللیالی و الایام و من عرض عنها فلیس من

اهل الاسلام و نصلی علی محمد خیر الانام و علی آله البررة العظام و اصحابه الخیرة الکرام اما بعد این وثیقه
صحیحه شرعیه است بزیور صدق و صفا آراسته مبنی و مشعر براینکه بتاریخ بست و نهم شهر جمادی الاولی
سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری مقدسه بزنی خواست و در عقد نکاح صحیحه شرعیه در آورد
مسمی سید احمد ولد سید محمد ابن سید کریم الدین ساکن قصبه بانگرمو مر نفس نفیسه مسماة کریمة النساء بیگم
بنت میر کمال الدین ولد میر محمد شجاع را بتزویج وکیلش مسمی دلیل الله ولد محمد اکرم و براثبات
وکالتش شهادت ادا نمودند فرهاد بیگ بن الله داد بیگ و میر لطف الله ولد میر حمید الدین وکیل
مذکور مر نفس عفیفه موکله مزبوره خود را بزنی و حلاله داد بناکح مذکور بجمیع شهود عدول مسلمین از ایجاب

مهر و قبول متعاقدین المذکورین فی مجلس واحد و می فهمیدند بمقابله کابین مبلغ پنجاه هزار روپیه سکه رایج الوقت جید الوزن کامل العیار که نصف آن بست و پنجهزار روپیه موصوفه میشوند که ثلث ازان معجل واجب الادا و الباقی منه المؤجل الی انتهاء النکاح بای سبب کان هو نکاحاً صحیحاً شرعیاً جایزاً نافذاً علی الشهرة والاعلان لا علی سبیل الاختفاء والکتمان منعقد گشت و ناکح مذکور بعد ایجاب مهر قبول چهار شرط شرعی مشهوره که بین الناس معروف و شایع است نمود اول آنکه ناکح مذکور بر منکوحهٔ مذکوره زن دیگر نکند و شرط دوم آنکه مدت شش ماه هلالی متوالی از نزد منکوحهٔ مذکوره غیبت نه نماید که دران مدت مزبوره نان نفقه بوی نرسد شرط سوم آنکه منکوحه مسبوقة الذکر را بلا خیانت شرعی از سر قهر و تهمت نزند چنانچه اثر ضرب بر عضوی از اعضای وی ظاهر و منکشف گردد شرط چهارم آنکه کنیزک برسم سریت نگاه ندارد بهیچ صنف از اصناف چنانچه بشبهه سریت و بعد تحقیق این امر رابع منکوحهٔ مذکوره از قبل ناکح مذکور وکیله باشد و کنیزک بثمن وقت بفروشد و آنرا در مهر معجل خود حساب نماید و اگر خواهد فروخت باعتاق یا تزویج بر ناکح مذکور جبراً هم سازد بنا بر آن این چند کلمه بطریق مهرنامه بحضور جماعه مسلمین نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر فی التاریخ و سنه صدر الیه فقط رقعه مشعل اشفاق دلی جدول صحیفهٔ محبت ازلی گنجور سرایر حکمت خازن جواهر فطنت سلامت خامه و حوصلهٔ تحریر اشتیاق و نامهٔ خیال تقریر فراق سبحان الله تعالی آن از بیان افزون و آن از تحریر آن بیرون زیاده مدت تمادی میگذرد که بهم سابق خو کرده محبت نامجهار [illegible] بدو کلمه خیریت یاد نمی آرند موانعش بجز مواظبت مسیحائی و مشاغل عزت افزائی خدایا امری دیگر مباد اگر نوشته شود که دل بیاد الطاف دلی و اشفاقهای باطنی آنکرم مغز ماکه در حاضر و غائب بر حال راقم و [illegible] سند دل ست شادمان میباشند حرف بمبالغه گفته باشد و دران چندان لطف نیست مثل دندان تو جمله در دهانند ❊ چشمان تو زیر ابروانند ❊ پس هرچند که درین باب تصنع و اغراق کرده شود بنسبت اشفاقهای سامی مصداق بیت مرقومة الصدر ست برخوردار صادق علی بجا میرسند چنانچه بدل مصروف حال میباشند همچنان در تاکید تحصیل علوم متوجه گردند زیاده بالانصاف

چه نویسیم و تصدیع دهیم والسلام رقعه سید صاحب عالیشان منبع احسان سلامت اگر خاطر فیض مظاهر بر گلزار مدایح خود نظر نمیدارد و نه در بوستان ستایش خویش گذر والحق چنین ست خصائل مرضیه برگزیدگان بارگاه الهی که از نغمهٔ توصیف خود سامعه را الهی نوازند و بدین نحو ست سجایای پسندیدهٔ خاصان درگاه کبریائی که از بهار گلشن مناقب خویش چشم و دل را پرنور و سرور نمیسازند پس درینصورت هدیه هدایای خورسندی صاحبزادگان عالیشان زیباست و همچو ارمغان طبع نونهالان دوحهٔ دولت و اقبال اجرا بمؤدای لا تنظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال اگر اندکی چشم تماشای این گلزار جاوید بهار بگشایند زهی اعتبار و چون ساعتی درین کاخ نو درآیند خهی افتخار توضیح توصیف دیباجه بهار عشق که زادهٔ طبع راقم آثم ست نمیدانم که بهار دل آراست یا گلزار جان فزا ابر گوهر بارست یا فلک انجم نثار خورشید ظلمت سوزست یا ماه گیتی افروز مقالیست دلپذیر یا جمالیست عدیم النظیر بزم فرحت یا بساط عشرت گل عطر بیزست یا نغمهٔ طرب انگیز آهنگ قانون ست یا صدای ساز ارغنون نشئهٔ می ست یا نوای نی مجموعهٔ رازست یا نسخهٔ اعجاز خیال رنگین ست یا مضمون دلنشین آب گوهر نشاط افزائی ست یا برهان جلوه رسائی سحر سامریست یا چهره پری فیض سرمدیست یا الهام صمدی فضای دلکش ست یا صفحه منقش نیس دیده حق بین باید که از تماشای بهارستانش نشاط وافر اندوزد و خاطر حقیقت گزین شاید که از دبستان سوادش آداب تربیت آموزد رقعه یا سمن ریز دامان حکمت غالیه سای گریبان طبابت باعث فخر ناظمان موجب نازش نثاران میر محمد زمان سلامت بعد اهدای گلدستهٔ اشفاق و سبد ریاحین اشواق مشهود خاطر شفقت مظاهر میگرداند الحمد لله علی احسانه که شب و روز مقرون حمد اوست وصحت عنصر آن سبب اعتدال عناصر بیماران محبت مدام مستدعی ست مهربانی نامه که فی الحقیقه مفرح قلوب بود دیر تو ورود افگند توقع که بهمین قانون مدام بمداوای ارباب محبت پرداخته باشند حقیقت سفر که مدت یک ماه و ده روز کشید از السنه افواه عام شنیده باشند مفصل آن

اینست کہ راجہ بلونت سنگہ کہ قریب صد قلعہ در تحت تصرف خود دارد و بملک گجرات قابض ہست
دو مکان یکی روٹما و دوم سہارو کہ در سابق بعمل بھٹیان بودند تقریبیکہ ذکرش طولی دارد
بزور و تعدی غصب کردہ بود ہر چند از سرکار کمپنی بہادر بواگذاشت آن ایما شد سود نداد
لہذا قریب شش پلٹن تلنگہ و سہ رجمنٹ سواران ہندوستانی علاوہ آنکہ جمعیت دہ ہزار
و پیادہ بودہ باشد بملک او متصل قلعہ کہ مسکن او بود روآوردہ بودند در عرصہ چند روز تا مبردہ
مبلغ سہ چہار لک روپیہ دادہ و ہر دو مکان گذاشتہ مصالحہ کرد غرضکہ بتاریخ پنجم ذیحجہ ہمراہ لشکر
بردوان شدم انچہ آن کرمفرما از خلجان طبع نازک خود ایما نمودہ بودند اگرچہ مفصل معلوم نشد
لیکن انچہ فہمیدہ شد بقلم می آرد حقیقت بقول شخصی ع تنہا نشستہ ایم و طلبگار چون خودیم
مکتوب اشتیاق بعنقا نبشتہ ایم ٭ دران شہر دو کس ملکی صفات ہستند یکی جناب مولوی
عمادالدین و دوم حافظ عبدالباری کہ آدمی را در صحبت ایشان غم عدم و مسرت بسیار
حاصل میشود چون جناب شانرا بسبب امورات مرجوعہ کم فرصت دست میدہد پس
مزاج آنکرمفرما باکہ آمیزد اینوقت این مصرع کہ پارہ جواہر بودہ ست و آنکرمفرما در شفقت نامہ نسبت
بیاد راقم نوشتہ بودند بیاد آمد ع جز یاد تو فکری دل ناشاد ندارد ٭ گویا مصداق حال من
نسبت بخود نوشتہ بودند و حقیقت راقم از رباعی کہ مرد بزرگی صوفیہ مشرب بقلم وحدت
بر صفحہ کثرت نگاشتہ واضح ضمیر منیر خواہد شد و آن اینست رباعی غیر از تو ہم از خاطر
ناشاد برفت ٭ و ز سینہ من ہوای شمشاد برفت ٭ مستغرق ذکر تو چنانم کہ درو ٭ در ذکر تو ہم
ذکر تو از یاد برفت ٭ و آنکہ ایما شدہ بود کہ اگر جائی مناسب برای اینجانب بنظر آید فکری
نمایند کرمفرمای من بندہ از ان روز درین فکر ہستم لیکن اینقدر تامل میکنم کہ مزاج اینقوم
بحدی ہیچ میباشد چہ سان با آنکرمفرما موافقت خواہد آمد مگر جائیکہ مناسب قدر و منزلت
جناب باشد اگر پیدا شود مضایقہ ندارد مترصد کہ اینمقدمہ را مفصل بقلم آرند و مدام نویسان حالات
باشند زیادہ نیاز ست و بس رباعی ای یاد تو ام سلسلہ جنبان جنون ٭ دور از تو و بزم تو مگر چو ہم چو

چون شمع ستادہ تا بزانو در اشک ٭ چون شیشہ نشستہ تا بگردن در خون ٭ اشتیاق ملاقات
شریف ہمانست کہ بارہا خامہ بریدہ زبان اعتراف بہ الکنی خود نمودہ پس تسطیر آن از قسم
محالات ست لہذا مصرع چند کلمات حالات ست مہربانی نامہ کہ بر ہر نقطہ اش خال
محبوب را سپند آسا باید سوخت و پیش الفاظ منور و تجلی معنیش شمع خورشید را نباید افروخت
در عین انتظار رسید طمانیتہا بخشید لیکن بدریافت نگرانی خاطر شریف از عمر گرانمایہ نشستہا
لاحق حال گشت بخدا کہ اگر از سابق ہیچ متردد آنکرمفرما را امید انستم اقامتی بوطن نمیکردم گمان
میداشتم کہ دل آن شفیق جدائی از شہر گوارا نخواہد کرد والا بہر طوریکہ میشد جناب را می طلبیدم
زیادہ چہ طرازش نماید رقعہ بواسطہ قلادہ دانش و بینش درۃ التاج فرق آفرینش گلبن گلزار
اعتلا ثمرہ نخل اجتبا زیور شاہد مکارم اشفاق پیرایہ عروس حسن اخلاق زیب بوستان
حقیقت مبنی زیبا گل گلشن رقت آفرینی صیقل سنجنجل صدق و صفا زنگ پرداز آئینہ مروت و وفا
محی مراسم علم و عمل ماحی آثار خطا و زلل محقق علوم حکمی علمی و نظری عارف احوال اعیان
موجودات مافوق وسع بشری مدقق دقایق فلسفہ اولی رافع اعلام معالم علم اعلی حلال
غوامض ریاضی و الہی تذکرہ ذاکر و ساہی افتخار متاخرین قدما یادگار حکما شمسہ پیش طاق اذہان
رواقیین خورشید اوج علو فہم اشراقیین سرچشمہ ینابیع معارف ربانی مہبط فیوض یزدانی
سرفستان بروق انوار رحمت جولانگاہ تجلی شوارق قدرت فخر حواذق اطبا زبدہ فحول علما
قایم مقام ابو علی سینا حکیم مفتش ابحاث حادث و قدیم ممیز غث و سمین مشعر خصیص و ثمین
ماہر مثل صور افلاطون حقیقت دان لفظ و مضمون استاد معنوی جالینوس ارشد تلامذہ
بطلمیوس رافع اشکال اشکال اقلیدس صورۃ مقوم تنجیم حکیمان خطائی و غوری مفرق مکتسب معقول
ضروری محسوس مفصل مجملات اشکال اکر ثاذوسیوس عالم قواعد مساحت اجسام دانای
کیفیت صحاح و سقام تقیہ من مات او غاب معلم ثانی بل مدرس اول ابو نصر فاراب کشاف
معضلات رموز اطبا دانای اسرار اشارات و شفا متصدی تمیز صداع مادی و ساذج

مشغول رفع عوارض سکته و لقوه و فالج دانش آموز حکیم جعفر نبض شناس اسود احمر کشاف غوامض علم الیقین مولوی عماد الدین دامت افاداتکم الی یوم الدین تشریح مراتب اشتیاق مواصلت کثیر المباهجت و توضیح مدارج شوق ملاقات بلیغ المسرت بزبان خامهٔ تحریر نامه نمودن مثل قیاس باصابع اسیر تفکر شمردن و قطرات مطیر بمرکز احصا آوردنست لهذا بفحوای کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت داشته بدعای مافی الضمیر می پردازد که مفاوضهٔ مودت معاوضهٔ گرامی مرقومه بست و پنجم ربیع الاول مشعر کثرت اشتغال استیصال و انهدام مفسدان ناکام و تنبیه و تادیب شقاوت پیشگان کم نصیب و انتظار رقیمة الشوق این محبت شعار و مراجعت از آنصوب جانب سیدنگر در عین نگرانی که چشم بر شاهراه دوخته بود بتاریخ سوم شهر ربیع الاخری بچهرهٔ وصول افروخته نوا افزای محفل یکتا دلی و یگانگی و زینت افروز انجمن اخلاص محبانه و خفقهای دوستانه گردید اگرچه ارتباط ضمایر طرفین و اتصال قلوب جانبین عالم معنی باین لوازمات صوری احتیاج نمی پذیرد مگر از و داد صمیمی و اتحاد باطنی که دریا میست مواج بدل اخلاص منزل که بحر عمان قطرهٔ از انست بر آن می آرد که هر بار در لیل و نهار بدون استخبار خیریت آن ستوده روزگار هیچگونه تسکین و طمانیت نمیشود و بجز تذکار حمیده و اطوار پسندیدهٔ آن برگزیده کردار شغلی نمی ماند چنانچه در حضور پرنور بموجب ترقیم گرامی کورنش آن گنجور و داد نما محصور و استدعای تشجعات خاص مجدد و اسمی آنکرمفرما بوجه احسن ادا نموده و بمجوا افتراح بجناب قدس پسند آمد انشاء الله تعالی بعمل آورده خواهد شد اما آن مشفق هم کمر همت بمیان جان بسته ساعی امر مزبور که بوقوع در آن موجب استرضای و خورسندی حضرت قدر قدرت و مایه اندوزی نیکنامی در ابنای روزگار و سعادت دو جهانیست باشند السلام علیکم و قلبی لدیکم رقعه نواب صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی شرح اشتیاق مواصلت و فور المسرت که مزیدی بر آن متصور نیست مشهود ضمیر مهر تنویر گردانیده می آید الحمد لله و المنة که خیریت طرفین نیکو حاصل ست و وصول مکاتیب بهجت شمول موجب انشراح خاطر گشت بر دانایان روشندل و روشندلان حقیقت منزل

متحقق ست که هیچ چیزی در تمامی عالم سوای از دوستی و یکجهتی برگزیده تر نیست که بسبب موافقت فیما بین سید جمیل الدین علیخان و کریم خان زنگنه بهبودی عامه کبیر و صغیر ست هرگاهکه تقدیم این امر برگزیده از متابعین طرفین بوقوع آید یقین ست که موجب فروغ مصادقت جانبین خواهد بود و خاطر کسانیکه متعلق برفاهیت عامه خلق ست از رواج کار جمهور برایا زیاده تر مسرور میگردد و چونکه آنصاحب محرک این سلسله عظمی شده اند انشاء الله تعالی از اینجانب بوجه احسن بظهور خواهد پیوست از خوبیهای ذاتی و صفاتی آنعالی همت دل نیاز منزل را سرور نامحصور ست بمقتضای یکجهتی و یکتا دلی بهر امور لایقه این صوب بجان و دل کوشش خواهد رفت اگر آینده را سبب حقیقی سببی برانگیزد که ملاقات هم بگیر میسر آید تا بنیاد مصادقت استحکام بطرز شایسته گیرد چشمداشت آنست که همواره تا حصول وقت مواصلت مسلک رسل رسایل از جانبین مسلوک باشد و الله المستعان زیاده اشتیاق ست و بس رقعه نواب صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلامت آغاز اشتیاق مواصلت سامی را انجامی و استیلای تمنای لقای گرامی را مقامی نیست ناگزیر عنان کمیت قلم را از آن وادی معطوف داشته بجادهٔ مدعا طرازی می آرد الحمد لله و المنة که خیریت طرفین حاصل ست مکاتبه مسرت طراز مشحون کلمات مصادقت مضمون چهرهٔ وصول نمود ابواب فرحت و شادمانی بر روی مخلصان کشود بر دل محبت منزل بر وجه احسن مرتسم و منقش ست که بهین نتیجهٔ زندگانی سوای از دوستی و یکجهتی نیست چون فیما بین شاه ایران و طلسبحانی رابطهٔ خلت و ولا درست ست هواخواهان طرفین را نیز رعایت این امر شریف لازم درینصورت بهبودی عامه کثیر متصور ست لهذا خاطر تودد مآثر میخواهست که فیما بین بذریعهٔ نامه و پیام بنیاد یکجهتی و یکتا دلی قیام گیرد الحمد لله و المنة که آن مشفق خود محرک این سلسلهٔ گرامی شدند از ینصوب نیز انشاء الله تعالی از آن زیاده تر بظهور خواهد آمد هرگاهکه باتفاق حسنه معانقهٔ جسمانی میسر نیست آید بیاوری مکالمه و محاوره بالمشافه بنیاد دوستی مستحکم نموده آید بمقتضای خلت و ولا تا حصول مواصلت جسمانی

آنست که همواره بتسطیر مکاتبات مسرت آیات خیریت انتما خاطر مشتاق را منبسط و فرحناک
مینموده باشند که طمانیت خاطر ازان متصور ست زیاده والسلام رقعه برخوردار نور الابصار
سعادتمند جگر پیوند عمره بعد دعوات مزید حیات و اوراد وافیات مطالعه نمایند حالات
اینصوب قرین شکر ایزدیست و سلامتی آن برخوردار مدام نیکو مستدعی طلب ابیات که
عنوانش بحرف زای فارسی میباشد و هنگام بیت بحثی همدیگر از همچشمان بکار می آید نوشته بود
هرچند فرصت یک لمحه متصور نیست مگر بپاس خاطر آن لخت جگر چند ابیات زاده طبع
مرسل انداز بر نمایند و ابواب تفریح بر دل خود بکشایند اینچنین طلب و جلب مزرع خشک بزرگان
شاداب میگرداند و غبار یاس از پا فرو می نشاند اشعار برین مضمون اند لمصنفه
ژولیده مو بر آمده سنبل چرا ز خاک * ماتم مگر گرفته پی زلف شاهدان لمصنفه ژاله کی از گریه
باشد همچو چشم تر سفید * میکند خود را شبیه دیده یعقوب ثار لمصنفه ژنده پوشیدن نباشد
عیب ما * پیش ما آرایش دنیاست هیچ لمصنفه ژلوچ پیش زند زیر غبغبش بنگر * گرفته
عقد ثریا هلال را در بر لمصنفه ژاله برروی لاله زار چکید * المدام المدام با احباب لمصنفه
ژرف بحر عشق او را نیست پیدا ساحلی * یا درین دریای بی پایان بنه آهسته تر لمصنفه
ژاژخائی های ناصح کی زبان دارد مرا * بسته ام از رشته جان در ره عشقش کمر لمصنفه
ژیان شیر باشد غم و درد عشقش * که از خون عاشق بود پنجه خونین لمصنفه ژولیده موگذشت
پیچو بر خاک گشته ام * صد حیف خار تربت من دامنش نیافت * بهر صورت خیریت و مسرت
آن برخوردار مطلوب رقعه سید صاحب مهربان دوستان دوست مهربان سلامت آنچه از تفتیش
و تنقیح معالجه چند حکما ایمائی رفته بود سامعه ام آنرا بجان پذیرفته مشفقا اطبای این جوار و دیار که در فن
طبابت ید طولی دارند و کوس انانیت نواخته خود را عدیم المثال میشمارند و هنگام مقابله و مناظره تقاریر
مسائل اثبات هیولی و فلکیات و صورت نوعیه و مبادی موضوع و قضایا و مقاسات و عکس مستوی
و شروط تناقض و امثال آن در پیش می آرند آری همه بتحقیق قرین و عند التحقیق همچنین لیکن با تقدیر هست

که ایشان قادر بر ازاله چند امراض صعب عسر البرء مانند جذام و برص و خدر و صرع نیستند الا
مقالم دور از حساب ست همین گوی و همین میدان مجذوم که زمانه مرضش از مرتبه انتها و
درجه غایت گذشته باشد تخته مشق گردد ؏ اگر گو برد بر وی آفرین باد * من او را همچو شاگرد
ابجد اوستاد * وگرنه معترف بعجز و قصور ست و در فن پزشکی از رسائی حد تکمیل محض معذور
وجهش آنکه اینها فقط آنچه قوانین طبی که از جالینوس و ارتیاسیس و بقراط و سقراط و بوعلی سینا
و نجیب الدین سمرقندی و نفیس بن عوض و ابن بیطار و ایلاقی و رازی و انطاکی و قرشی
منقول ست بر آن قادر اند دیگر هیچ و اندفاع و استیصال امراض مسبوقة الذکر بدون ادراک
نکات غامضه حکیم براکلبوس و هرمس و فرفوریوس غیر ممکن چنانچه هرمس در کتاب براغنائی
میگوید ان اتباع جالینوس لم یدرکوا حقیقة صناعة الطب الکیمیای فلذا عجزوا عن معالجة هذه الامراض
؏ این سعادت بزور بازو نیست * تا نه بخشد خدای بخشنده * و احصل ملتمسه هذا بر روشندلان
صبح نفس و معنی شناسان نکته رس مخفی و محتجب نیست العاقل تکفیه الاشارة زیاده چه طرازش رود
رقعه سید صاحب والا قدر قدردان عالیشان سراپا بردا متنان دام اقبالکم درین زمان
میمنت اقتران که رایت عظمت و جلال حضرت ظل الهی سر بفلک الافلاک کشیده و آوازه
جاه و جلال شاهنشاهی آویزه گوش آسمانیان گردیده بود و دیده هیچ توزک و احتشام که چشم فلک
ندیده و گوش روزگار نشنیده خیال خرده هیچمدانم چنان اقتضا کرد که طوطی زبان را بتشریح مآثر حضرت
خدیو گیهان شکر شکن گرداند و مراسم مدحت نتایج خسروانی را بآئین شایسته بتقدیم رساند
پس بارشاد چنین همنشین بادل قرین گوهر نظم مدحت شاهی را بوجه احسن در سلک تحریر کشیدم
و بعد اختتامش صبح مراد حسب تمنای دل دمیده دیدم مگر باندیشه عدم باریابی گفتگویم
سراپا بی پشت و درست و گوهر مسئله همه تن بی آبرو قیل و قالم غیر معقول مینماید و گفتگویم
نامعمول تقریر تمامه نامرغوب ست و تحریر همه تن بی اسلوب بظهور همچو عوائق دانستم که بر بنا دانم
و سخت هیچمدان که مرتکب امر محال شدم و حمال اثقال اشکال مگر کودک بسیجم و هیچ در هیچ سودائیم خام بنت

بدعا می پردازد و راز دلی چنان ظاهر میسازد که عطوفت نامه بهجت ختامه که هر حرفش از رقوم مشکین
تقویت دل و دماغ می بخشید بیاض بین السطورش بر سطر کهکشان خط میکشید در آوان سعید
و اوان حمید جلوه گر عرصه وصول گردید از ادراک حقایق آن ابواب انبساط بر روی احبا
بانفتاح رسید الحمد لله که همواره در تنسیق و حفظ سر رشته مودت فیمابین مقصد سرگرم میدارد
و دمی پا از دایره استحکام رابطه جانبین بیرون نمیگذارد تقدیم مراسم انیمعنی زیاده از سابق در گرو
خاطر نیاز ناثر ست و انتظاری دل خلت منزل مدام بدریافت اعتدال آنشیخ شریف هردم
و [illegible] ترفیکه عند الفرصت بترقیم صحایف شرایف شیرازه خاطر پریشان را الجمعیت [illegible]
[illegible] اند و شب و روز مصروف بدعای دولت ابد طراز دانند بارسال هدایای فواکه مشتری [illegible]
[illegible] و اشناس علی هذا القیاس یاد از الفت صمیم داد ملکه بار محبت بر سر دوش [illegible]
خدا تا احسان آباد و دولت برفزید باد سابق ازینکه نمیقه انیقه جناب بشعر تحریک سلسله [illegible]
[illegible] رسیده و در جوابش بلتمسه تخفیف تقرر مطلب مستوره موجب صداع خدام گردید من بعد
امریکه باعث حصول آن گردد بظهور نپیوست و تا اینهم نقش مراد صورت نه بست [illegible]
[illegible] موقوف بر تشریف آوری سامی است وچهره کشائی شاهد کدائی از جلباب خفا
مرهون بر مساعی جمیله گرامی والا در ضمن تاخیر و حیز تعویق سخت خرابیها متصور ست آمادگی
[illegible] لا انتها از هر سو جلوه گر در صورت انیمعنی اختر اقبال میر جلال از بیت الشرف مراد در
طلوع سعادت نمود نست و ابواب مقصود و بهبود بر روی دلها کشوده [illegible] میر صاحب [illegible] رتبه
شناسی ضابطه دانی و معارف انسانی میرزا جانی بجان و دل مسرور اند و [illegible] تدبیر آن
از سطور نظر هم آغوش فرحت موفور آری هر نقش که بدست تقدیر آن عدیم المثال بر صفحه ظهور رسید
بهتر از اول مطبوع طبایع گردید والسلام خیر الاتمام رقعه میر صاحب بفرزند نعمت [illegible] ایام
سعادت فرجام خجسته [illegible] طلوع نیر آسمان عزت و جلال و سطوع بیضای عظمت و کمال یعنی
تولد فرزند ارجمند در دولتخانه آن سرآمد زمانه [illegible] دوستدار رسید خاطر فاتر راسر و رنامحصور

حاصل گردید الحق بهجت و انشراحیکه باستماع این نوید فرحت جاوید به هر کس از بیگانه و یگانه
رسیده یارای ناطقه نیست که در مقام شرح و بسط آن اندکی از بسیار سرآید و مجال خامه
که شمه از ان در سطح قرطاس ثبت نماید پس اولی آنکه عنان کمیت خامه را ازین وادی انعطاف
داده ختم کلام بر تهنیت و مبارکباد سازد ایزد جلشانه مقدم سعادت توام آن نونهال
گلشن آمال و امانی را بر ذات خجسته صفات و جمیع اقارب و عشایر خجسته و همایون گرداند
و این تازه گل بوستان خورسندی و ارجمندی را در چار سوی گیتی از چشم زخم حوادث روزگار
و گردش فلک ناهنجار بر کران داشته در مهد حفظ و حراست خود پرورده بکمال عمر طبیعی سالم
و بحلیه کمال و فضائل اجلال آراسته متحلی گرداناد تاریخ ولادت باسعادت آن نور دیده
بختیاری و قره باصره کامگاری چنان بخاطر گذشته تاریخ چه گویم ز فرزند [illegible]
که شد [illegible] شهره الا بزایش [illegible] بروی بشاشت چنان گفت هاتف شگفته گل [illegible]
تاریخ سالش [illegible] از مدتیکه در انتظارش گوش بر آواز و چشم نرگس وار باز میداشت اینک داعی [illegible]
بمراد دلی کامیاب گردید و مقصد کلی از کمن بطون بموقف ظهور رسید زیاده عیش و عشرت
مدام باد رقعه میر صاحب مصدر مکارم اخلاق مجموعه سراپا اشفاق سلامت [illegible]
دولت دیدار از جناب سید شریف صاحب حکم پرده آسمان دریدن و تند بر روی آفتاب
دویدن ست غرض [illegible] تقبیل بمعرفت چه [illegible] میان [illegible]
اینحال حالتی [illegible] که برکسی مباد بل خدا کسی را مبیناد حق آنست که سید صاحب بذات [illegible]
از تلاش [illegible] بی نیاز اند و [illegible] و جانفزائی هر بنده خدا هر دم در تک و تاز
از ملاحت تقریر و [illegible] نمکها ساخته اند و از نسترن فصاحت نزاکت نازک خیالی [illegible]
خار خسکها اندوخته ها تا چون توفیق رفیق بلد راهم گردید و خضر طالع همراهم رسید هر چه باداباد گویان
عطایای بنده [illegible] مخصوص [illegible] خدام کرام سید صاحب عالیمقام نمودم و ابواب استعفا
بذریعه قلم و قرطاس بر روی آن وحید العصر کشودم از آنجا که عفو وسیع دامان آن والا مرتبت

مدام سر عصیان درکنار دارد و از فرط عطوفت همواره سیآت را باستحاله حسنات میاز د بجالت
انفعالی گرایند و از خطایای ماضیه مشار الیه پهلوتهی گردانیدند من بعد آن متوجه گردیده بانصرام
مراسم معهوده مساعی جمیله را کار فرمودند بلکه هر رنج را راحت شمردند و هر کلفت را الفت بایست
حال بتوجهات آن مجمع عطوفات چهرهٔ مدعا در آئینه تمنا مرسئی گردید و نقد مطالب بکیسه
آرزو رسید زیاده سلام خیر انجام **رقعه معشوقه بعاشق ۵** غنچه ام نشگفت بی
وصلت هنوز + ساز من گردید برق خانه سوز + اگر شب ست تعدی فراق سیه بخت
مانند زلف خویش هر دم پریشانم و اگر روز برنگ خورشید در آتش بید و هر لحظه سوزان مدتی
بسر آمد که هیچکاه از بشرای جانفزای اعتدال مزاج وهاج خبری نرسید خاطر مبتلا بهزار تشویش
و تردد ها گردید از انسداد طرق ترسیل رسایل مظنون بل متیقن ست که بر روی گلرخی نظری
داری و در کوی دلبری گذری و حالم بر این منوال ست که هر ساعت سرم بسودا یست پابند است
و زبانم هر لحظه بلغو غایت هم پیوند بیداریم بی اختیاری ست و خوابم سرمایه بیقراری جگر از تیشه
هجران ریشه ریشه ست و دل مبتلا بهزار اندیشه چرا نر دو فا با من نباختی و چون ساز محبتم نوا نخی
بو ادید لهٔ صورت سینه بریان دارم و جگر بر آتش هجران سوزان المصنفه کنون هر نیش علش
من درد و الم شد + غلط گفتم دواتم بی قلم شد + زیاده اشتیاق مالا یطاق رقعه
لاله صاحب مشفق مهربان سراپا مهر و محبت را بامان سلمه بعد شوق ما فوق که چون سلسله
لاتناهی نهایتی ندارد مکشوف رای خلت پیرای میگرداند مدتها منقضی ست که مسافر
دیار فراقم و رهگرای کوچه اشتیاق گرهر چیز مرهون براحیان خویش ست و وابسته بر آوان خود
بیکم و بیش جلبسانه خواه بمجلس دلکشائی نشاند و خواه در آتشکده فراق سوزاند عالم مجبوری ست
و مقام معذوری مگر زبانی اکثر صادر و وارد نوید اعتدال مزاج شریف و عناصر لطیف دریافته
مسرور الالم و آزاد رای بشرای جانفزای صحت و عافیت سامی از هر سو فارغ البال محامد
اوصاف گرامی را چه سان شرح دهد و پا در دائره ثنا و صفت نهد که بیانش از حیطه تحریر و نیست

و از حیز تقریر افزون علی ای حال متعالی از انچه شاید محظوظ و از حیز بگه نشاید محفوظ داشته
یوما فیوما بمراتب روز به فایز و متواصل گرداند که منتهای تمناست هنگام کودکی جناب حکون
اکثر اتفاق احقر بتقریب معالجه میر سبحان علی میشد و آنمهربان بسبب مکان گاه گاه تشریف آورده
مسرور و مبتهج میفرمودند باز از آن آوان تا این دم گاهی اتفاق مواجهت نه افتاد خدا کند که صورت از
در آئینه تمنا مرئی گردد و شاهد مقصود از جلباب خفا رخ نماید عند الفرصت گاه گاهی از اخبار خیاربهجت
آیندگان این صوب خوشوقت و منبسط میفرموده باشند که دل نیاز منزل همواره جویای اخبار
صحت و عافیت میباشد زیاده سلام المصنفه براه امتحان چون پا نهادم + ز راه و رسم شادی لال
شادم + چه شادی لال رنگ آشنائی + همه تن گلشن الفت فزائی + چو نامم او زشادی نگ بسته
تجلی بر رخ عالم نشسته + دبیر دفتر دیوان افلاک + شعاع شمع بزم عقل و ادراک + نشان گرمی
بالا گرائی + نقود جیب صبح دلکشائی + بفیض وجود یکتای زمانه + براه عقل دانای یگانه +
وجودش مایه بذل و سخاوت + عطایش لذت انگیز حلاوت + اگر مهر ست تابی از جلالش
وگر ماه ست آبی از جمالش + سراپا گرمی هنگامه فیض + غلط گفتم همه تن جامه فیض + رقعه
دوست مهربان دوستان زنده باشند هر دم رنج دوری میکشم و زهرابه جدائی میچشم
خواستم که اندکی از بسیاری درد هجران جگر سوز برنگارم آسمان بکام من گردش نکرد سالها رو
بانقضا ست که از چگونگی خود آگاه نکردند لازم که گاه گاه بیاد آرند بی پروائی شما زیاده از حد گذشت
اکنون کار بر دل تنگ ست که شب در اختر شماری میگذرد و روز با شکباری نه در تن تاب ست
و نه در چشم خواب چنان کنند که پروانه شمع بزم دل افروز شوم کارهای روزینه دلی نگذاشت که بکار
آنجهان پردازم باید که گره از کار بسته بگشایند سر ما بسر رسید سرمایه سیر مائی ندارم از استعمال کثرت
اکل حفرات هر دم سردی کار خود مینماید از ماست انچه از ماست رقعه یار غمگسار من سلامت
و الله که این مرز و بوم بدتر از ویرانه بوم ست دل از درد جدائی آن لاله باغ آشنائی سراپا
داغ ست و جان همه تن خونابه در ایاغ نه نامه رسید و نه پیامی چشم گریانست و دل بریان سینه پر درد

وآه بس سرد گریبان چاکم وسر بچاک جگر از راه دیده گداخت وهامون را دریا ساخت چرا
نشتر برگ نهادی ومن بعدم همش ندادی ؎ دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو
دیده ودانسته خود را در بلا انداختم ٭ زیاده اشتیاق مالایطاق **رقعه** بطلیموس زمان افلاطون
دوران شفیق سراپا لطف واحسان یاد فرمای مهجوران فراموش خاطر محبان میان محمد زمان
سلمه الرحمان اگر خواهم که شمه از اشتیاق ملاقات سراپا افادت بنوک قلم آرم یا حرفی از درد
مهاجرت برنگارم دفتری باید پرداخت وطومار طویلی توانم ساخت ؎ شنیده ام
سخن خوش که پیر کنعان گفت ٭ فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت ٭ حدیث هول قیامت
که گفت واعظ شهر ٭ کنایتیست که از روزگار هجران گفت ٭ درین تنهائی مونس که دارم
یا د آن سرمایه اتحادست وهمدمیکه میسرست صحیفه حساب الخلاصه محبت ووداد ؎
یاد تو مونس قدیم منست ٭ در تجرد همین ندیم منست ٭ بعد از انتظاری بسیار نامه نامی
مشعر تقاریر بری الذمه بودن از فراموشی وزبان بندی گله قبل از خموشی ورود فرمود
چه باید گفت که چها بشاشتها رونمود ؎ آن نامه نه نامه دافع دردمنست ٭ تسکین درون رنج
پرورد منست ٭ رجا که همبرین منوال از آیندگان این صوب خبری نمایند واز یاد فرمائی
رونما بند سابق ازین در موسم آمد آمد سرما بوزیدن هوا برودت انتما طبیعت راقم نیاز از مرکز
اعتدال انحراف نموده بود حالتی گذشت که نصیب کس مباد باری از فضل باری صحت
کامل حاصل شد شفیق من اگر کدام چیز که درینجا بهم رسد وآنکرمفر مارا احتیاج باشد بی تکلف
ایما فرمایند که بسر وچشم در ارسال آن بجا آرم زیاده شوق ست وبس **رقعه تجنیس**
ای حکیم حکیم مادرم بهادرم نمید هد پدرم بدرم میکند نمیخواهم که بروم بروم وباز باز خرم که بر بزرا
نمی زیبد ونه خر خر را وحال خال اینست که هر دم تر کمان بر کمان نظر وارد وطبیب طینت خود را
نمیگذارد با آنکه شفیق نامدارست وشفیق با مدار خدا جدا نکند وآز ذلیل ذلیل نشود ومدام مدام
نخورد وچه پیل در نیل باید وزاغ در راغ ودر دانه نه دزد انه دزد شوه ودرد ونه گرد بگرد تین تین بگیر

وبذر نذر کن نسیه به سید تیمم بهر تیمی وروح هر روحی **المصنفه** فیل فیل ازجنبش جیش جیش
بیش بیش تیر تیز چکش چکش **رقعه** مخدوم والا مقام قلزم عنایت لاکلام اعلی الله مراتبکم
افوج که از شورش خاطر وپریشانی باطن هر دم بآه وزاری وگریه وبیقراری میگذرد وفغان
ناله ام بفلک الافلاک میرسد آری نیرنگی چرخ مشعبد که هر لحظه شانه کش آشوب فتنه خیزست
وگلگونه طراز رخساره هنگامه قیامت انگیز هر ساعت رنگی تازه بروی کار می آرد لهذا
لیل ونهار پایم بر نوک خارست وسیماب طبعم بر آتش بیقرار صبحم بچاک گریبانی مبتلاست
وشامم بظلمت یاس همدم ابهر کیف مکتوب محبت اسلوب مفید جسمانی وطلب تحقیق مقدار
آب کر از خامه محبت شمامه ترا دیده بود جلباب استتار از چهره وصول بر داشت مخفی نماند
که مقدار آب کر برانیطورست که مثلا یک حفره پر از آب باشد وآن حفره در ابعاد ثلثه مقدار
سه ونیم وجب باشد لیکن در مساحت آن آب چهل ودو وجب وهفت چند از هشتمی حصه یک وجب
که یک نیم انگشت مضمومه بوده باشد چه اگر چهل ودو حفره باین وضع مقدار باشند که
آن سه ها در ابعاد ثلثه مقدار یک شبر بود وحفره چهل وسومی در طول وعرض یک یک
وجب باشد لیکن عمق آن ده ونیم انگشت مضمومه بود پس هرگاهیکه درین چهل وسه حفره
موصوفه آب پر کرده شود همه اینمقدار کر میشود چراکه اگر سه ونیم را در نفس او ضرب کنند دوازده
ربع حصه حاصل میشود واگر دوازده ربع را در سه ونیم وجب ضرب کنند چهل ودو وجب وهفت چند
یعنی ده ونیم انگشت مضمومه که آن هفت چند هشتمی حصه یعنی یک انگشت ونیم مضمومه است
از یک وجب میشود اینقدر تنقیح آب کر از روی مساحت مطابق واقع بود بقید تحریر در آورده
مرسل جناب ست بنظر والا خواهد گذشت زیاده بندگی وسلام **رقعه غیر منقوطه** سلاله
سلسله کرام مورد مراحم الهام عالم اسرار کرامه اصل اصول مدرکه وحاسه مقصد حصول مرام
سالک صراط صلح وسداد گل دوحه مهر وولا در دو دلها رادوا مالک مصر عدل وداد مصحح مراسم
مهر وداد مدرس مدرسه مکرم ملا محمد اسلم سلمه الله الاکرم مراسله مرسوله داده رود داد دوام مهر

همواره مسرور دارا د مطالعه او در سرور و سرور روا گردد همه در گلو را دم صدا اعلا الاعلا لسلوک کمباله
و الا علا لصلاح حاله المصنفه عطا و کرم گوهر سلک او ٭ سما و سمک حاصل ملک او ٭
والله که هر دم سرگرم دعا و سلامم و هوا و هوس دلدار دل آرا در دل دارم حالا آرام دل
حکم گوگر دا حمر دارد و مدام سهر و صداع و سودا در سر آنها کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم
حالم گردد و ستوده محمد در کلام الله مدد و موصل آمالم و در هر عصر مرادم حصول و عدوم مدام
محروم و ملول که سمر اساس اسلامم و آراج گروه صور احکام ملک العلام و مالک الکل جارسم مرا
محسود عالم گرد و در هر حال همه کلام و احکامم را محکم المصنفه دلم در ره او سگ آسا دود ٭
بهوس در دل بهدم هم رود ٭ **قباله** اقرار کرده و اعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود
مسمی علیم الله ولد شیخ قطب الدین ابن محمد عزیز الله ساکن قصبه بانگر مو مضاف بیت السلطنت
لکهنو طائعا و راغبا بلا اکراه و اجبار فی حال جواز اقراره و صحت نفسه و ثبات عقله و نفذ
جمیع تصرفاته الشرعیة بر اینمعنی که یک منزل حویلی مشتمل بر دو قطعه مع اراضی موازی دو صد و نود
دره و ده گره اسے تعمیر خشت گنده با تمامی عمله چوب و دروازها و کڑی و تیر و برگه وغیره
واقع مصار قصبه مذکور حق و ملکیت منست و تا الیوم بجمیع وجوه بران قابض ام و تصرفات
مالکانه میدارم محدود بدین حدود و مضروب بدین ضروب

قطعه اول: شرق غرب جنوب شمال المضروب
قطعه ثانیه: شرق غرب جنوب شمال المضروب
جمله اراضی — تمامی ثمن — ثمن اراضی — ثمره عمله

حد شرق اراضی گلاب — حد غرب حویلی سبیل — حد جنوب شیخ احمد — حد شمال آنچک حویلی

در حویلی مذکوره موصوفه با جمیع حدود و حقوق داخلیه و خارجیه من کل قلیل و کثیر هو لها
و فیها و منها و ما یضاف و ینسب الیها بعوض مبلغ دو صد و شصت روپیه سکه رائج الوقت
که نصفه مبلغ یکصد و سی روپیه سکه موصوفه میشوند بدست محمد خان ولد عالم خان ساکن
قصبه مذکور بیع کردم و فروختم و ثمن آن از ید مشتری مذکور یکمشت دفعةً واحدةً وصول یافته

در تحت و تصرف خود آوردم و امی و درمی در ذمه مشتری نمانده و نیست چنانچه تقابض البدلین
بین المتعاقدین فی مجلس واحد واقع گشت و هر یکی استیفای کامل نمودند و خیار از احد الجانبین
باقی نمانده و بعد التسلیم با متعاقدین از مجلس بیع و شری الا بعد اتمام جمیع شرائط صحیح و
لزوم معتبره صحیحه شرعیه بیعا باتا بتاتا صحیحا شرعیا جائزا نافذا الا شرط فیها و لا خیار خالیا عن حق الغیر
و مانعا عما یمنع جواز البیع والهبة والرهن وغیرها پس نماند درین بیع مذکور مرا و نه احدیرا از جانب ما
اصالتا و وکالتا بوجه من الوجوه هیچ حقی و طلبی و دعوی و خصومتی جمیع تصرفات مالکانه
مر مشتری مذکور راست کالبیع والرهن والهبة و ما سواها و معهذا ضمان بالدرک شرعی
ذمه بایع ست ان کان بعد وقوع هذا البیع و کان ذلک بمحضر العدول والثقات لهذا این چند
کلمه بطریق وثیقه بیعنامه بعلامت دستخط خود و بگواهی و مهر شهود عدول معتبره موکد
و موثق گردانیده حواله تسلیم مشتری مقصد ور نمودم که عند الحاجت بکار آید و سند باشد مرقوم گردد
تحریر فی التاریخ سوم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۵۹ هجری نبوی مقدسه فقط کیفیت یارام
و غلام احمد پسر محمد علی خان جمعدار ساکن قصبه شعله پور برینگونه ست که زین پیش از جد منظهر
مسمی مهر چند و رحمت خان متوفی که معامله داد و ستد بمیان بود چنانچه کاغذ بهی و کهاته و
حساب و کتاب آن نزد خود هنوز موجود میدارم اتفاقا در سنه و سال ۱۲ هجری خدا بخش
و غلام احمد پورته جدی و نا نهالی یکقطعه امانت رحمت خان سابق الذکر اظهار ساختند
بعد ردو کد بسیار و جد و جهد بیشمار فیصله معامله هذا بتراضی طرفین بر ثالثان استقرار یافته
که انچه ثالثان تجمیع گردیده بصلاح و مشورت خود مقرر گرده دهند طرفین را منظور و مقبول است
پس محمد خان و علی بخش و خیر الله و حبیب بیگ و محمد امین ثالثان که برای تصفیه این معنی
معین گردیدند بر وقت انعقاد جلسه ثالثان کاغذ امانت مع کاغذ بهی و کهاته از جانبین
موجود شده و بملاحظه هر یک از ثالثان بنظر امعان و تحقیق چنانچه باید در آمد بعد التنقیح یکجمله
ذمه سایل با ثبات نرسید و تباین کلی در دستخط ظاهر گردیده کاغذ جعلی مشار الیهما از سناخت

اعتبار ساقط است و دعوی آنها سراپا تهمت و بهتان صریح البطلان برآمد و هر دو مدعیان سابقین از دعوی لایعنی خود باز آمده بجای خود نشستند و دیگر ذکر این معنی بمیان بل بر زبان نیاوردند حالا از چندی غلام احمد که مبدأ انواع فتنه و فساد است و بر تمامی سکنهٔ شهر مرقوم الصدر اعمال قبیحه و افعال شنیعه که ازو سرزده ظاهر و هویداست کسی را درین معنی انکار نیست و نه موجب تکرار از بی دیانتی و رشتخوئی بحمایت رحمت علی وکیل کچهری صدر امانت که برادر کوچکش مسمی مظهر علی همشیره مشار الیه منسوب است بلحاظ تناسب کذائی ناحق مستغاثی گردیده حکمنامه کچهری موصوف بر منظر آورده زیر بار طلبانه سنگین نموده و منتظر فیصله معامله چنانچه بود نیکو کاست در صدر ایراد یافت و دیگر حرکات مشار الیه که در بدکرداری رهزنان و قطاع الطریق کم نیستند آنچه که بمنصهٔ ظهور آمده انموذجی آن بقید کتابت می آرد یعنی برادرم مسمی کیشوداس که از غلام احمد مصدّر معامله اخذ و جر و داد و ستد میداشت وقتی بمقتضای احتیاج لابدی که عادت اهل درین بل جمهور است و تشمیت و نقد بر همین نهج جاری ست متقاضی زر قرضه گردید مشار الیه در ادای آن چندان تهاون و تقاعد نمود و شب و روز در لیت و لعل گذاشت کیاس کلی روداد بوادید انصورت کیشوداس مسطور مستغاثی در تهانه حضوری گردید بعد دریافت حال جانبین تهانه دار محرک بل مستعد برهانیدن مبلغ مقروضه مذکور شده غلام احمد را بتاکید و تهدید ادای مبلغان مقروضه مقید ساخت غلام احمد بحسب شناعت جبلی و سوء فطرت که در طبع مختفی و مستتر میداشت بمکر و حیله هر چونکه شد حاضر ضامنی بمیعاد پنج روزه کنانید و بظاهر برای تدبیر زر مقروضه از انجا خود را رها ساخته بخانه خود در آمد من بعد از روی فریب و کید و شید از کیشوداس اظهار کرد که مبلغ قرضه تیار و موجود اند وقت شام آمده بگیرید کیشوداس که از عیاری و حیله گری مشار الیه محض غافل و لاعلم بود بموجب گفته مشار الیه بر وفق میعاد هنگام شام در احاطه که ملحق دروازه خانه غلام احمد است موجود گشت و چهار گهڑی شب منقضی شده بود که معلوم شد

که آتش فتنه دوبالا گردید و کیشوداس مذکور در خانه اش کشته شد و لاش مشار الیه همانجا افتاده است تهانه دار بمجرد اصغای این حادثه جانگزا و سانحه حیرت افزا مکانش را فتان و خیزان مع اهل و عشائر و وارسیده لاش مشار الیه بیرون آورد و غلام احمد را بعلت کذائی بمذلت تمام گرفتار نموده پابند و مقید ساخت و هیچ از بیحرمتی فرو نگذاشت بعد ازین چون خانه تلاشی کردند منجمله اثاث البیت یک خریطه مهور جعلی باسامی روسای شهر که نو منقور بود بر سبیل اشتهار ظاهر گردید که سند آن نزد بعض سکنه قصبه مذکور تا حال بعینه موجود و مبالغ قرضه کیشوداس بدستور ذمهٔ غلام احمد است و همچنین دیگر حرکات ناملایم گرفتن مال مردم از فریب و افعال ذمیمه فسق و فجور که سفها را هم ازان عار است از نامبرده اصدار یافته اگر قاطبة بالاستیعاب در حیز تحریر در آرد دفتری باید طویل الذیل لهذا ایجاز را ترجیح بر اطناب دانسته اندکی از بسیار مرقوم گردید پس هر که بر صورت اینحال و صدق مقال اطلاعی و آگاهی داشته باشد حسبة لله بر ذیل این قرطاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد شد فقط

نثر

بعد بیان حمد و درود و نعت سر برآرای دلی فتدلی زبان قلم را قوت ناطقه بر گی میدهد که خواطر احبا را در رنگ گل شگفاند و دلهای اعدا البسان غنچه منقبض گرداند این سواد نامهٔ نیرنگ طراز که ایارج فیقرای دردمندان عجب و ریا و حب الشفای مریضان مالیخولیا ست آئینهٔ چهره نمای سجیهٔ حال شخصیست که ظنون باطله سراب جوهر دماغش را مختل ساخته و تولد سودای محترقه روح نفسانیش را در فساد ظلمت انداخته سر بمغز تلون اندیشهای دور از کار رشک بوقلمون ست همانا گل طینتش به بینه یافته آب و هوای بداؤن است سودای خام فضیلت ناقصه بمسالک دماغ او ورمی ست از بلغم عفن و دوران تمنایش بمنازل کفره و قدم بوسی خبث با دعوی تفسیر و حدیث دایره ازسودای خارج العروق متعفن رفتن خود بلکهنو بوقوع آمدن امتحان در انجا که ..انگار کند

که نهایتی ندارد در ینولا آن دانای تیز هوش خطی بمراکثری که عبارت از طلبیدن نگی حست
نگاشته از غرائب اتفاقات آن نامه نیز نجات بنظر این کمترین مخلوقات در آمد چگویم
از نتایج خامه خامکار آن بیگانه فن سخنوری غریب شهرستان علم الهی که مقدمات
اولیه نزد ذهن نقادش حکم نظریات پیدا کرده و بدیهی الانتاج در پیش استعداد کاملش
بعید از طبع وانموده جنس خوش قماش عبارتش که بزعم صواب قرین خود جوهر ثمین
می انگارد از نوع بلاغت بعدی دارد که شبه از گوهر فقرات با آب و تابش را که باعتقاد
آن روشن سواد عرض عام و خاص را منزد از خاصه فصاحت فصلی که ما را القفی را با کوثر
بر دانشمندان روزگار پیداست که ادعای جامعیت علم و عمل از کسی زیباست که اصولاً
و فروعاً بحقایق آن رسیده باشد و آنرا بروجه اجمال و تفصیل فهمیده و چون علم باحکام متعلقه
بشی مسبوق العلم تعریف ماهیت آن شی میباشد و تمیز علوم از یکدیگر باختلاف موضوعات
و جهل حقیقت علمی مستلزم جهل احوال مرتبه بر آنست پس بحسب مقدمه مذکوره از مشاهده
تحریرش هر عاقلی پی تواند برد که اصلاً سبیلی بعلم ندارد بوجوه اولاً از فقره که مشعر بر همه دانی
اوست بنده درگاه تمام علم عرب که عبارت از صرف و نحو و منطق و بلاغت و معانی و فقه
و حدیث و تفسیر و حساب و طب و هیئت و ریاضی و حکمت و غیره است و کتب فارسی از کریما
تا شاهنامه تکمیلاً و تحصیلاً و تعلیماً و تعلماً حاضر دارد پر هویداکه او را علوم مرقومه سماعی نیست
چه جای تحصیل حتی که تعریف فرادی فرادی نمیداند فضلاً عن التکمیل زیراکه مثلاً اگر از
تعریف طب و حساب آگاه میبود آنرا تحت علوم عربیه مندرج نمی نمود و اگر در طریق اکتساب
گامی می سپرد هیئت را از ریاضی و هر دو را از حکمت جدا می شمرد عجب ست از ان نشناسی
فنون که بتقریر دلچسپ ابلهانرا بدام می آرد که فن منطق را داخل علم عرب میدارد ثانیاً
در محلیکه می سراید چهار ماه منقضی گشته که خادمان نواب غازی الدین حیدر بهادر خاکسار را
در کانپور طلب داشتند و بعد امتحان عهدهٔ اپیل تجویز فرمودند لیکن بسبب سوء مزاج

معتمد الدوله برخاسته باز بکانپور آمد بنگر بیدای دوستان این قدر از خاسهاست جوابش بهتر ازین
نیست که عاقلان خوب میدانند چه هرگاه کمالات شریف باین مرتبه رسد که تعقل و تمیز
علوم ادبیه از حکمیه نماند و از میان معقول و منقول تفاوت برخیزد آن زمان صلاحیت
امتحان داشتن محالات عادات پنداشتن ست و آنکه از سوء مزاج معتمد الدوله مینگارد
معلوم نمیشود که ازان چه اراده دارد مستوی یا مختلف در صورت اولی باکی نیست که
مستوی نزد شیخ آنست که مستقر شود در جوهر عنصر و حکم مزاج اصلی بهم رساند در عدم ظهور الم
بخلاف مختلف اللهم الا ان یقال انه و ان لم یکن مولما لکنه ضار بالافعال پس آن
سوء مزاج در ممتحن تعدی کرد که از افعال سلیمه باز داشت لاجرم از انجا با این سرد مزاجی
چون حرارتیکه در حمی ناقص بسوی باطن گراید طبل رحیل سوی کانپور بنواخت و در شق ثانی
که مختلف ست و آن از دو حال بیرون نیست سافج یا مادی نسبت هر دو بممتحن درست
سافج از سادگی طبعش و مادی محمول بر اینکه ماده سفاهت بر بطون پر جنونش استیلا آرد
ازین رهگذر رفت و باز آمد ثالثاً در وادی اراده اش بقدم موسی ترسا با دعوی علوم دینیه
چه توان گفت که کیفیتش بر هر عالم و عاقل پوشیده نیست رابعاً از ایراد لفظ ماخوذ آخر عبارت
که آن دم آخر و آخر دم ست با آنکه معنی آن بیهوده گرد عدم ست دم فصاحت زدن و
خود را در پلهٔ بلاغت همسنگ راشدین سنجیدن کار نیست که از غیر او نمی آید قطع نظر ازینهمه
امور نخستین اعتراضیکه صبیان گلستان خوان بآن خواهند آویخت آنست که ڈاکٹر را
بعدالت گستری وصف نموده و او را خدیو گیهان و خداوند جهان که مخصوص پادشاهانست
مرقوم فرموده حالانکه مراعات دینیه مکتوب الیه در فن انشا از مقررات ست چنانچه این معنی
ازبس بداهت مشهود محتاج ببینه نیست و نیز تصرف در جموع غریبه که از کلمه کتبها واضح میگردد
بکدام قاعده عربیه دانند مگر آنکه ایجاد فقیرش خوانند از انجا که این حریق آتش معصیت
عیوب نفس خود را یکیک میداند که اگر بتوضیح آن پردازد در دفاتر نگنجد درینصورت بموادی

طوبی لمن شغل عیبه عن عیوب الناس از منقصت نفس سرکش خویش چشم پوشیدن و قبایح دیگران شمردن از حسنه دور است لیکن چونکه حدیث صحیح التکبر مع المتکبرین دلالت صریح بران دارد که با ارباب استکبار معامله مثل آن باید کرد و نیز این تدبیر مانند اطریفل کبیر در ازالهٔ داء نخوت اهل رعونت انفع اشیاست ناگزیر سطری از اوقات درین طامات بصرف انجامید الله بس باقی هوس

اما بعد فان الانسان ینبغی له تهذیب الاخلاق الحسنة والسیر المرضیة بحیث لا ینظر تلقاء نفسه استکبارا و الا ان یکون مستعظما لها و معجبا کاصحاب الاساری و یجتنب مثل ما فعل من له طبع ذکی و ذهن وهبی یکتب الی الطبیب الفرنجی رفعنا الی سلطان اقلیم العدالة فانظروا ایها الناظرون بشاهد العبارة هل تناسب بحاله فان العدالة من شان الحکام و العدول و هم اهل التقوی و الدین لا یلیق لمن هو غیر صالح للتفویض بهذا المنصب و ینکر انکارا شدیدا لاحکام الاسلام والیقین و مع ذلک انه طبیب کیف خوطب بخطاب سلطان اقلیم العدالة و فی موضع اسم برهان دبهیم عجلاله هذا مع انه لا یناسب المقام لیس له سبیل الی الرسم و فی موضع جم عطایاکم ملأت بطون البرایا کانه ین عم ملات متعدیا و فی موضع آخر لهذا شرفت بمنازل المستطاب وضع اللام موضع الفاء منافی للبلاغة و ایراد المعرفه صفة النکرة مما لا یخفی علی اهل الفراسة مورد الدخل فی عباراته کثیر فالاولی ان یکتفی علی الیسیر و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا

تمت

چون نثر چکیدهٔ قلم معجز رقم مصنف مرحوم باختتام رسید نبذی از نظم فارسی زادهٔ فکر مسرور از دیوان جناب شان بر آورده در خاتمهٔ کتاب رقم گردید تا خاطر سخن فهمان معنی رس را مسرور نماید و حسن شاهد کلام را جلوه دو چند نظر آید

غزلیات

بده ساقی بمن ایندم شراب پرتگالی را
که سازم شیوهٔ خود روز و شب آشفته حالی را

تهی مغزان کم ظرف از کمال خویش می لافند
بلی میباشد آواز بلند آوند خالی را

بود از رشک لعلت لعل کان را نعل در آتش
نباشد هیچ قیمت پیش دندانت لآلی را

نهادم جمله را بر طاق نسیان جز خیال او
ازان روزی که دیدم ابروی مشکل هلالی را

تنگ ظرفیست غنچه در او استودن در ره امکان
که نبود جز عدم رنگ گل ظرف معالی را

نباشد رام زین هرزه سریها نفس اماره
که نبود جرأت نخجیر هرگز شیر قالی را

خیال لعل نوشینش جلا تا کرد جا در دل
نمی آید مرا خوش ذوق اشعار لآلی ها

تنها نه گل غم دل پر درد من بگفت
با صد زبان هزار میان چمن بگفت

آگه نبود کس ز سر راز من هنوز
شمعم تمام قصه درین انجمن بگفت

روی تو گوی برد ز حسن بتان هند
گیسوی تو بنافهٔ چین صد سخن بگفت

لعل لبت که برد دل از دست عاشقان
لاله ز رنگ لعل و عقیق یمن بگفت

شعر جلا شنید هر آنکس بگوش هوش
رشک عبیر یاسمن و نسترن بگفت

ای که دلبرم در خانه کیست
چراغ کلبهٔ ویرانه کیست

دل از خود میرود لیکن ندانم
چنین سرگشتهٔ دیوانه کیست

نمیدانم بدینسان نرگس مست
خراب جلوهٔ مستانه کیست

میان هر دو زلفش چون دم برق
شرار آتش کاشانه کیست

حریقم ز آتش وحدت جلا سان
نمیدانم دلم پروانه کیست

در دیده رنگ چهرهٔ من زرد میکند
بازار عاشقان جهان سرد میکند

دارد چه تاب گوش که حالم کند بگوش
پهلو تهی ز صورت من درد میکند

بر چهره اش عرق چو زند موج دلبری
نم بر جبین ز شرم گل ورد میکند

اینک غبار راه توام دامنت کجا
سیل سرشک صبر دلم گرد میکند

در خاطرم نماند جلا گرد غم که یار
سویم نظارهٔ دل پر درد میکند

ترا ای نازنین هرگز بدینسان کین نمیزیبد
تو یار دلنشینی دلنشین را این نمیزیبد

تغافل در نظاره میکنی از نخوت بیجا
که زیبنان دشمنیها با من مسکین نمیزیبد

ندارد حاجت اصلاح کس لفظ سقیم من
که شخص پیر را پیرایهٔ رنگین نمیزیبد

چرا آزرده ای غیرت خوبان هند و چین
که گل را بر جبین وقت شگفتن چین نمیزیبد

زمن هرگز مگو ای شیخ حرفی مذهب و ایمان
که خود در عالم مستی رواج دین نمیزیبد

دلا گر مستمند درگه پیر مغانی بس
ترا در زمرهٔ صاحبدلان تمکین نمیزیبد

جلا از عالم علوی شعار تو چرا داری
که اوج بخت را هنگامهٔ پائین نمیزیبد

بسوخت آتش مهر تو خانمانی چند
بباد داد هوای تو دودمانی چند

درین محیط عیان شد ز بیقراری موج
که شسته اند ز جان دست بیدلانی چند

متاع وصل تو گر آیدم بدست امروز
بدل بسود کنم اینهمه زیانی چند

نماند در ره دنیا که هر زمان دارد
بهار نشو و نمایش ببر خزانی چند

نظاره کن که بسودای آن دو گوش چو گل
ز پارهای جگر چیده ام دوکانی چند

ز سوز دل نفسی بر مکش جلا کاینک
هنوز خفته بمغاک اند بیخودانی چند

خیال آن پری چون چهره ساز خواب میگردد
دلم بر آتش مهر رخش سیماب میگردد

دل غمدیده ام را بزم عشرت خوش نمی آید
شب مهتاب در ویرانه ام سیلاب میگردد

بیجا کی دل نهان ناسور میدارم بدان سامان
اگر بخیه زنی بر وی چو نقش آب میگردد

ز اشکم تازگی در داغهای دل شود پیدا
بلی ز آب روان صحن چمن سیراب میگردد

ندارد نسبتی کوثر بلبهایش جلا هرگز
که از غیرت مدامش زهرهٔ دل آب میگردد

نازک دلان که دل بمی ناب داده اند
مانند شیشه خانه بسیلاب داده اند

هر میکشم ز خاک بعهد سوزش جگر
این نخل را ز شعله مگر آب داده اند

کی یافتی شرف بفلک از جلا مگر
این پرتو از رخ تو بمهتاب داده اند

رنگ رخم پریده و نآمد هنوز یار
خاصیتم ز جوهر سیماب داده اند

خوبان مشکمو پی صیدم بچین زلف
امشب ز روی ناز جلا تاب داده اند

نپرسیدی کسی از بیجرم میکشتی بشمشیرم
چرا تصدیع فرمودی پی اثبات تقصیرم

تمنا بود دیدار توام هنگام جان کندن
ولی تا دیده بگشایم شد آخر کار نخچیرم

طپیدن آرزویم بود زیر خنجرت لیکن
چه قصابانه کردی دست و پا بر بسته تکبیرم

منم آن خانمان ویران عشق ماه کنعانی
که گردند از غبار خاطر یعقوب تعمیرم

به بیتابی گرفت از بسکه مجنون مالم الفت
صدائی حلق قربانی بود آواز زنجیرم

منم خواب پریشان فراش ناله و زاری
گرفتاری بدام زلف دلدار است تعبیرم

ز گفتار پریشانم چکد آشفتگی هردم
بود سوز دل بریان فروغ شمع تقریرم

جلا تبخاله بر لب میشود این نالهام هردم
گره در کار افتادن نصیبم شد ز تقدیرم

درکنارم چو دمی آن مه تابان بودی ، اخترم غیرت خورشید درخشان بودی
منت مهر عبث بود کشیدن اینجا ، با لب خنده چو دلبر شکر افشان بودی
یارم از مهر چو میکرد نگاهی گاهی ، قطرهٔ اشک چکانم در غلطان بودی
اینچنین حسن گلوسوز چو میدیدمی ، مشتعل وادی ایمن همه مژگان بودی
آن تکلم به تبسم چو شدی جلوه طراز ، تلخی عالم کلفت شکرستان بودی
سر چو میکرد صنم جلوهٔ رعنائی را ، تازه پروردهٔ عیسی تن بیجان بودی
نکهت کاکل جانان چو رسیدی بمشام ، ظلمت بخت جلا بزم چراغان بودی

رباعی
از فرقت تو بخور و خوابم همه اندند ، بیهوده بهر سوی خرابم همه زانشد
تا بر رخ زیبای تو افتاد نگاهم ، آئینه صفت چشم پر آبم همه زانشد

رباعی
از چشم ترم جام خمر را که خبر کرد ، وز نالهٔ من مرغ سحر را که خبر کرد
رنگ رخ من تازه دل من همه پر داغ ، از حالت من آه قمر را که خبر کرد

رباعی
هر کس که دل بمهر بتی بی‌حجاب داد ، آئینه وار خانهٔ خود را آب داد
بر ذره فتاده ز روی کرم نگه ، ایزد ترا چو روشنی آفتاب داد

رباعی
دردا که بفکر نان و آبیم هنوز ، رنجور به بند خورد و خوابیم هنوز
آگه نشدیم هیچ گه از مرکز کار ، بیهوده بهر کوچه خرابیم هنوز

رباعی
از جور سپهر نیلگون میگریم ، از بخت سیه نگر که چون میگریم
بر حال تباه خویش چون غنچهٔ صبح ، خندان خندان ز دیده خون میگریم

فرد
جلوهٔ روی تو از دیدهٔ گریان ما را ، نیست در بحر روان سیر چراغان ما را

فرد
سودیم براه تو چو از مهر جبین را ، غیرت ده افلاک نمودیم زمین را

فرد
لباس نیلگون بر قد دلبر ، گرفته ماه را شب تنگ در بر

دراحوال مصنف مغفور که ذکر خیر جناب شان عطر بیز مشام جان عالمیان است و سبب بقالب طبع آمدن این تصنیف نیکو که دیدنش نور افزای چشم نظارگیان

لایق حمد و افر و سپاس متکاثر ذات آن قادر تواناست که قلم قدرتش به ارشاد محکم لفظ کن انشای آفرینش جمله ممکنات عالم برنگاشت و سزاوار نعت بیحد و تحیات لاتعد ادیب عالم شفیع امم مقتدای فصیحان جهان و پیشوای بلیغان زمان محمد مصطفے احمد مجتبے ست که لب معجز نمایش در اقالیم سبع علم بلاغت و فصاحت بقول انا افصح العرب والعجم برافراشت صلی الله علیه صلوة کثیرة الی یوم القیام و علی آله الطهرة الکرام واصحابه البررة العظام هرچند درین زمان نکهت قران تعلیم طریقه جدیده را رونق و قدر روز افزون ست و علوم قدیمه مثل انشا نگاری فارسی و خوبی و لطافت آنرا بی وقعتی و کس مپرسی از حد قیاس بیرون دانشمندان را از اهل کمال خالی پنداشتن و هنروران علم دوست و شائقان لطف پسند را هم مثل منتهیان و نو شائقان حال دانستن انصاف و حق پسندی را نباید و زیرکی و خردمندی را نشاید توجون این انشای نادر و غریب در تعلیم محاورات زبان فرس هادی و رهنمای عجیب از صنائع و بدائع لفظی و معنوی مالامال مقبول طبع هر ذی کمال از تصنیف ماهر هر علم و فن فرید دهر و وحید زمن در علم معقول و منقول واقف یکتا حکیم مولوی سید **خیرات علی** صاحب بانگرموی متخلص به **جلا** ست والد بزرگوار حضرت مرحوم جناب سید **شاه حفیظ الله** صاحب ابن جناب سید **شاه فقیر الله** صاحب ابن جناب قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت سید **شاه غلام محی الدین** صاحب مبرور مرحوم اند و در شجرهٔ نسبی اسامی گرامی اجداد آنها ترتیباً تا خاتم آل عبا جناب سید الشهدا حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا شهید دشت کربلا مرقوم اند جناب سید شاه شهاب الدین صاحب علیه الرحمه که مورث اعلی و جد الاجداد مصنف مغفور اند و حالات علو دودمانی و نجابت خاندانی آنجناب

در کتب تواریخ مثل مرآة الاسرار وغیره و کلمات حضرت مخدوم جهانیان جهانگشت و ملفوظات سید شاه اشرف جهانگیر قدس سرهما مفصلاً مسطور اند به کشش آب و دانه و بوالعجبی های زمانه در عهد بادشاه شمس الدین التمش از خطه گردیز بهند تشریف آورده اولاً در قصبهٔ مانکپور طرح اقامت انداختند و بعد به مشیت یزدانی و حکم ربانی اولاد امجاد جناب شان بجاهای مختلف بسر ساختند چنانچه جناب سید شاه غلام محی الدین صاحب طاب ثراه جد اعلی مصنف مبرور به نفس نفیس در قصبهٔ بانگرمؤ مضافات بیت السلطنة لکهنو سکونت ورزیدند و عمر موجوده خود را بکمال ورع و تقوی گزرانیده بجوار رحمت الهی در جنات نعیم رسیدند و همانجا مدفون گردیدند حضرت مصنف هم در ظل شفقت بزرگان باکمال خود نشوونما یافته و همه علوم و فنون دریافته قیام مستقل برجای بزرگان مستحسن و نیکو پنداشتند و توطن آن مقام پذیرفته مشغلهٔ تعلیم و تدریس و طبابت که هر آئینه این کار باعث نفع رسانی کافهٔ انام بود جاری داشتند و در سنه ۱۳۱۲ هجری قدسی نبوی بعمر قریب صد سال بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ این دار ناپایدار و خانهٔ مستعار را گذاشتند و بداعی حق لبیک اجابت گویان جانب جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ شتافتند و در مدفن قدیم آبائی پهلوی بزرگان خویش به آسایش و آرام دایمی در گوشهٔ لحد آرمیدند و چون اباً عن جدٍ بافضال قادر ذوالجلال هرگونه لیاقت و قابلیت جزو لاینفک ذات جامع الکمالات همه حضرات ستوده صفات بود حضرت مصنف نیز در جمله علوم و فنون بی نظیر و یکتای زمانه و در جمیع فضل و کمال فقید المثال و یگانه بودند در فن طبابت آن قدر مسیحا نفسی بود که اکثر گرفتاران امراض صعبه بمداوای حضرت ایشان باسرع ازمنه بصحت رسیدند و بیشتر رنجوران صاحب فراش بمعالجه چند روزه از مغاک هلاکت برآمده براوج عافیت صدر نشین گردیدند حذاقت و تشخیص جناب شان را اطبای همعصر معترف بودند بلکه به بعض تجربات مفیدهٔ اوشان عامل و شاغف اخبار و روایات دست شفا و تشخیص و معالجات مغفور موصوف برزبان کهن سالان آنجا قایم و جاری ست الحق که کار نفع رسانی خلق الله سبب بقای



